

نگار و نگار

۱۴

سوزنی - شاعر سوزنی

۱۵

زینبیه (رباعی)

۱۶

سوزنی زبید تخلص چشم تیرت اگر

سوزنی زبید تخلص چشم تیرت اگر

چشم بوشم نازینے جز نگاہ او ندید

غمره پرور مہ جینے جز نگاہ او ندید

عشوہ گر حسن آفرینے جز نگاہ او ندید

بازراکت دور بینے جز نگاہ او ندید

چوں بنار آید ظہیر از چشم او بیرون نگاہ

۳۶۲

۳۲

چند جا ناخانہ آئیندی افتد براہ

چوں نگاہ پر خارے جام از چشمے کشد

دیدہ عاشق سے گلہام از چشمے کشد

تار چہاں نگاہے دام از چشمے کشد

مردک یک آنہ بادام از چشمے کشد

بچو صید سے می ندانستم اسیر انجام را

۳۶۳

۳۳

می کشیدم از گنہ عطسہ گل بادام را

می نماید نیزہ با در ہم صف مگر گال در پست

نیزہ بردارے بچشم نامی آید کہ کیت

بیم و پاک کا فران از چشم او بیوچ نیست

جز جلالی دیگرے و چشم نمی اندر کہ پست

چوں سوار یکہ تازے کز سپاہ آید بروں

۳۶۴

۳۴

۱۵۶

سوزنی زبید تخلص چشم تیرت اگر  
غمره پرور مہ جینے جز نگاہ او ندید  
عشوہ گر حسن آفرینے جز نگاہ او ندید  
چوں بنار آید ظہیر از چشم او بیرون نگاہ  
چند جا ناخانہ آئیندی افتد براہ

بچو صید سے می ندانستم اسیر انجام را  
می کشیدم از گنہ عطسہ گل بادام را  
نیزہ بردارے بچشم نامی آید کہ کیت  
جز جلالی دیگرے و چشم نمی اندر کہ پست  
چوں سوار یکہ تازے کز سپاہ آید بروں

زخیات اللغات  
کعبال توفیق نام داشت که توفیق  
مال اوست



ی چید تارنگه وز دیده چون گریه پوست

از بی وحدت نگارم سانه چشمش کین

بے خبر استاده در بهوشان چشمش صف صیف

وز نگاره نیم مستش جرعه بخشد شرف

بزد ذوق او یسکه از نکتہ سبحان سلعت

ساقیم ام وز رنگ تازه در آب ریخت

۳۶۸

۳۶

کزنگه پیشش دارد در شراب آب ریخت

اسه ولا نقش نگارش از کلام روشن است

نسبت چشم و نگارش صورت جان و تن است

نقش او آینه و انوار او عکس افکن است

از بلاغت در سخن نمودش کارین است

چون نگاه لطف او بر صنعت نقش فتاد

۳۶۹

۳۶

دیده تصویر او چشمی بروی من کشاد

۲۶

اشک مبارک

۲۱

کرده ام در نقش اشک از مرغان موقلم

یا فتم ز خسار یوسف در خور لوج رقم

خوش مداور و روشن از آب گهر آمد بهم

گوسه بیعت برده ام از نکتہ سبحان عجم

الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطيبين الطاهرين  
الذين هم اصفياء الله  
الذين هم ائمة المرسلين  
الذين هم خيرة خلقه  
الذين هم رؤسائه  
الذين هم صلوات الله  
وعلى آله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم اصفياء الله  
الذين هم ائمة المرسلين  
الذين هم خيرة خلقه  
الذين هم رؤسائه  
الذين هم صلوات الله  
وعلى آله الطيبين  
الطاهرين

و شاه کرون (بهار جم)

اشک بباران

اشک حسرت در اشک از حسرت

اشک از دیده پاکیزه

اشک از آینه (اصف اللغات)

اشک از شادن گریه کردن

اشک از چرخ گریه کردن

|   |  |     |
|---|--|-----|
| ۱   | اشک حسرت می چکد از دیده ارزننگ حسین                                      | ۳۶۰ |
|   | می کنند اهل نظر بر حسن تقسیم آن سرین                                     |     |
| ۲   | ایک نتواند که از خود قطره پیداکند<br>قطره قطره سیل اشک چشم تو دوریا کند  | ۳۶۱ |
| ۳   | تا بچو ش آید محیط جنت پروردگار<br>کشتی هست رساندناحتد ایم بر کنار        | ۳۶۲ |
| چو ش در یاد صدت از کثرت نیان اشک<br>قاسم شهید فرود از فکرت خودشان اشک | از چشمش تا بیار و بر زمین باران اشک<br>از غم امت بر بچر چشم او طوفان اشک |     |

اشک از آخرت باقی ماند  
اشک را با آخرت نشسته جان اندو  
اشک از دیده جنت با  
اشک از آینه (اصف اللغات)

۱۶۰  
اشک از باریدن آینه گریه کردن

اشک از چشم بباران اشک  
اشک تا چشم شادمان  
اشک از چشم ز دوست

اشک و باران

مردم از شکر سوختم از دست

غمخواران کنان در لاسا دادند

ز جگر منی شکر سوخت

ز شکر سوختم از دست

ز آصف اللغات

اشک و باران

۳۶۲

بهر را چون آب چشم اولباب می کند

موج اشکش بسخن اظهار مطلب می کند

شد غمش و ابسته دل چون ضمیر متصل  
چون صدق دست ظهوری از پی تسکین دل

از غم امت سر پا خاطر او مضمحل  
موج دریایش طوفان غمش گرد و خجل

۳۶۳

آستین می کشد بر دیده دریا سے غم

برنجو شد تا باشک از سینہ گوهر با سے غم

بر گل آن اشک گلگون در چین بلبل نثار  
رنگ تضرین مفید بخیم رنگ بهار

از غم آن اشک تر چشم گل ترا شکار  
لاله را دامن ز اشک لاله گون در لالزار

۳۶۵

غنچه اشکش چرا منگ گلستان می کند

گل ز شبنم بکجه چاک گریاں می کند

می کند اشک غم او اشک شامه بر اخریں  
اشک کوهی را کند اشک است بر چینیں

اشک شورش تلخ سازد کام اشک بگریں  
اشک بعلی در غم امت چو ریزد بر زمین

شادمانی در آصف اللغات  
اشک و باران  
کرمجات شادمانی از دست بر آید  
آصف اللغات  
اشک و باران

۱۹۱  
اشک و باران  
آصف اللغات  
اشک و باران  
خجسته بریزد (آصف اللغات)

اشک بنبارک  
 در وصف اللغات  
 اشک بنبارک  
 در وصف اللغات  
 اشک بنبارک  
 در وصف اللغات

|  |   |
|--|---|
| <p>آب چشم اشکبارش غیرت اشک سحاب<br/>         اشک گرمش کند دلداری اشک کباب</p>          | <p>۳۶۶</p>  |
| <p>خنچه پاه اشک گلگون انیمش وا کند<br/>         ناله بلبل بگلشن شور غم بر پا کند</p>   | <p>فکر عالی گر صفات آه را انشا کند<br/>         اشک گلشنش چو گل اورچن بسوا کند</p>    |
| <p>ویدہ اشک فشانند گزگشت چمن<br/>         صد گل اشک آور دیک تخم اشکش از من</p>         | <p>۳۶۷</p>  |
| <p>گرد مضمون ظهوری صورت کفین ظهور</p>  | <p>شهره اشکش در اقصای بلاغت ورود</p>  |
| <p>برق اشک بسوزد خواب از چشم حور</p>   | <p>تا چراغ محفل خلد برین شد شمع طور</p>   |
| <p>صبح صداق می نماید آفتاب از تاب اشک<br/>         شام چون آئینه روشن بود هتاب اشک</p> | <p>۳۶۸</p>  |
| <p>خوشه اشک که وار خیل امت را بکام<br/>         فکر حساب زوعای ماست بقبول نام</p>      | <p>دانه اشک برار و از زمین نخل مرام<br/>         دانه اشک آور و مرغ اجابت را بدام</p> |

۱۶۴  
 اشک بنبارک  
 در وصف اللغات  
 اشک بنبارک  
 در وصف اللغات  
 اشک بنبارک  
 در وصف اللغات  
 اشک بنبارک  
 در وصف اللغات

|   |  |     |
|---|--|-----|
| ۱۰  | شمع روشن شد چو اشک از دیده پیا نشانند<br>خوشتر برداشت است دانه ایچا نشانند | ۳۷۹ |
| دایه این شیر خواره جو فرود می بریں<br>می کشاید دامن آنغوش حیرت ایں    | چشم او گواره و اشک است طفل نازنین<br>طفل اشک او چو از گواره افتد بر زمین   |     |
| ۱۱  | مادر گیتی بیالینش مناعا تے کند<br>کودک نادان بدست و پا اشارتے کند          | ۳۸۰ |
| عاجز از تشخیص عیسی اندیشی عجیب<br>او نه پر پیروز چشم و شاکر حکم نصیب  | چشم بیمارش بود بیمار چشم را طبیب<br>درد عاشق را علاج است در دست قریب       |     |
| ۱۲  | شور با سے اشک بهر زگرں بیمار اوست<br>عاشق بیمار او دل داده بیمار اوست      | ۳۸۱ |
| عاشقت مست است از سر و سرش شاد کام<br>دور جام چشم ره بر دور گرد و درام | شیشه اشک تو می یزوی وحدت بجام<br>حلت ایں می نماید حریت می را حرام          |     |

اشک او گیتی کنایه از دنیا ۱۱  
سکه نماند بوی او از خوی  
تا گزند که تا سال استوار بخت  
کار آمد در ناله ای که گویا دور بود  
دری نماند ۱۱  
سکه چشم بیمار چشم را طبیب  
صفت اوست در علاج است در دست قریب  
عاشق چشم ۱۱

عاشق قریب در بیمار چشم  
خداوند تماشا کرد بیمار چشم  
سکه چشم بیمار چشم را طبیب  
عاشق در دست قریب  
بزرگی ۱۱

اشک ببارک

شیشه ماهانه از آسمان

دانه ماهی بر سر انسان

نقطه اشک با صفا

چهار ظاهر (در کرم)

نقطه سودا بر قطب

گرد است و این را قطب

نقطه اشک در آفتاب

|   |  |  |
|---|--|--|
| ۱۳  | شیشه ماه است بر هر قطره اشک خدا<br>قطره زیر شیشه اشک نمی گردد جدا        | ۳۸۲  |
| دانه های اشک همچون شهاب اشک                                       | گوهر نایاب می داند مگر سر اشک  | سجده اشک دارد از تو تر تا اشک<br>چشم ظاهر که چو بید جلوه انوار اشک |
| ۱۴  | دانه های سجده اشک نیاید در شمار<br>از شمار را و خیز بود بدست سجده دار    | ۳۸۳  |
| نقطه اشک از همین اشک تو نیاید جدا<br>نقطه ترس شود بر نقطه اشک خدا | نقطه اشک تو پیدا می کند صد نکته با<br>نقطه سودا بدل الفت کند اشک ترا     |  |
| ۱۵  | نقطه اشک در مقابل کس ندیدم در جهان<br>نقطه اشک است بودم کز بد و بر آسمان | ۳۸۴  |
| بیضه کافور شد از چلت آب آب<br>از دامت بیضه افلاک استر حجاب        | بیضه اشک تو دار و چو مهر است آب تاب<br>بیضه زرشده ز شرم او بخرید حجاب    |  |

نقطه اشک در آفتاب  
نقطه اشک در مقابل کلاه از آفتاب  
نقطه اشک در مقابل کلاه از آفتاب  
نقطه اشک در مقابل کلاه از آفتاب

۱۶۴

نقطه اشک در آفتاب  
نقطه اشک در آفتاب  
نقطه اشک در آفتاب





القطر اشک

له از نظر افادون - زینین  
خوار شدن (بهر عین) بر عکس  
عکس عکس عکس عکس عکس عکس

عکس عکس عکس عکس عکس  
دانش افکات  
عکس عکس عکس عکس عکس

۱۶۶  
عکس عکس عکس عکس عکس  
عکس عکس عکس عکس عکس

|    |                                       |     |                                      |
|----|---------------------------------------|-----|--------------------------------------|
| ۱۹ | قطر اشک تو تا از چشم ترا افتاده است   | ۳۸۸ | دانه لولو صدف را از نظر افاده است    |
|    | دبرم در نقش اشک عکس عکس عکس عکس عکس   |     | این عکس عکس عکس عکس عکس عکس          |
|    | در عجم عاشق زیزه اشک از چشم تیاں      |     | در عجم عاشق زیزه اشک از چشم تیاں     |
| ۲۰ | خامه ام چون زرداوسه در عکس چاشیده اشک | ۴۸۹ | دست آن غمخوار امت از رخس بر چیده اشک |
| ۲۲ | سر مه چشم مبارک                       |     | ۲۶                                   |
|    | طبع روشن از بگذارم که گرد و نا امید   |     | سر مه چشم ترا خواهم به تصویر کش      |
|    | منتخب کردم ز صد افکار مضمون مفید      |     | گشتم از نظم سخن سخن عالم مستفید      |
| ۱  | زینت چشم سیامت داورنگ سر مه را        | ۴۹۰ | شد ز مژگان عیان گه باش رنگ سر مه را  |
|    | نقش چشم سرگین بالمحققش کامل است       |     | خنده زومانی که نقش تو تیا به حال است |

سرمدی بیکار

۱۰۰۰۰

۱۰۰۰۰

۱۰۰۰۰

۱۰۰۰۰

۱۰۰۰۰

۱۰۰۰۰

۱۰۰۰۰

|   |  |
|---|--|
| زناکه در تصویر چشم سرمد سائیش و اخلاص است | باز نقش سرمد را بپوشان نه کاره عاقل است                                      |
| ۳۹۱                                       | (سرمد زنا) چشمش نشد مشت پذیر سرمد و او<br>کثرت مریگان اورا نقش روت سرمد و او |
| ۳۹۲                                       | از جواب من خجل گشت و بجلت سرمد خورد<br>حجت بار و خلاص من بکار او خورد        |
| ۳۹۳                                       | سرگین چشم تو شد تا در نگاه او عیال<br>از ادب ستاده بیله در میان او نهال      |
| ۳۹۴                                       | میل می گرد و قداست سرگین مریگان تو<br>چشم آن ارد که بیند سوس خود میلان تو    |
|   | تا کشد او از زناکت سرمد و بنا کردار<br>این عصا سے آبنوس آمد مرخصه را بکار    |

۱۴۶

بافتن و بکار خوردن (اصف اللغات)

کود و بنا کردن (اصف اللغات)

گرفتن (اصف اللغات)

کود و بنا کردن (اصف اللغات)

گرفتن (اصف اللغات)

کود و بنا کردن (اصف اللغات)

گرفتن (اصف اللغات)



کثرت مرگان بود تعریف چشم سرگین

گفت تا تیرم والا آرس همین است و همی

۴۹۷

حسین بالادست تائید خیال تو کند

سرمد در چشم سیه از سایه ابرو کند

فکر جانی شد و لا بر فکرت خسر و شمار

فکر ما دارد به تخمین سخن ما افتخار

سرمدان تا سرمد حاضر کرد پیش چشم یار

شد نگاه (سرگین چشم) بشیرنگ سوار

۴۹۸

آنچهار با و پایش چشم مارا سرمد داد

خاک پاے او چشم خسر وان مست نهاد

سرگین چشمش مگر سرمد دار برتری

نیست قدر صنعت پیش صنع داوری

هر سفری ران باشد رتبه پنجم سربری

نیست مکن ای سخی با میجا همسری

۴۹۹

سرمدان را بسته بود به آن چشم سیاه

زانکه دارد سرمدان با چشم او یک میل راه

سرمدان سرمدان چشم چون چشمی کشاد

میل مرگان میدو در صف پای او سجاد

۱۶۹

له تاثیر تخلص مافان که نشانی  
دوست گذشت و سرمد از دست  
کله آسایه تا سرمد بود در دست  
سرمد از دست  
کله آسایه تا سرمد بود در دست  
سرمد از دست  
کله آسایه تا سرمد بود در دست  
سرمد از دست

سرمدان یعنی دست  
کله آسایه تا سرمد بود در دست





یعنی مبارک

کلمه جنین معنای شاعرت بودن  
کلمه سوم از دست  
کلمه بدیع یعنی شاعر ساجد  
کلمه سوم ال دوست  
کلمه نود و شصت لیلی تا و از دست  
کلمه نود و شصت لیلی تا و از دست  
کلمه نود و شصت لیلی تا و از دست  
کلمه نود و شصت لیلی تا و از دست  
کلمه نود و شصت لیلی تا و از دست

|                                     |                                     |                                       |  |
|-------------------------------------|-------------------------------------|---------------------------------------|--|
| از نگاه موت در گمان بیا که ناز نیست |                                     | سرگین شد چشم من از سال که میگویی جزئی |  |
| ۱۷                                  | گشت روشن چشم من چشم ترا تا دیده ام  | ۵۰۶                                   | سرمد چشم تو باشد تو تیا سے دیده ام     |
|                                     | خانہ چشم من آباد است از عکس نگار    |                                       | مردمک در چشم من از قامت بالاسه یار     |
| ۱۸                                  | سرمد آن ز کس میگوین خرابت کرده است  | ۵۰۷                                   | دوا از ساقی که افیون در شرابت کرده است |
|                                     | در صفات سرمد او تا ز بانم بند شد    |                                       | شوق میج (سرگین پیش) اولاده چند شد      |
| ۱۹                                  | یارین خیل ز حین مدحتش خرسند شد      | ۵۰۸                                   | فکرت شکوت تبصیرین مدس بند شد           |
|                                     | یا چشم سرمد سائے گوشه گیرم کرده است |                                       | دام یک تارنگه کوئی اسیرم کرده است      |
| ۳۸                                  | یعنی مبارک                          | ۳۳                                    |  |

کلمه نود و شصت لیلی تا و از دست  
کلمه نود و شصت لیلی تا و از دست  
کلمه نود و شصت لیلی تا و از دست  
کلمه نود و شصت لیلی تا و از دست  
کلمه نود و شصت لیلی تا و از دست







بیتنی تبارک

عنه انكشت نهادن بر سبزه زلفت  
و معترض کردن در نصف اللغات

عنه انكشت در زانگشت بیان  
در سبزه و سبزه نام دارد در نصف اللغات

عنه انكشت تشبیه انكشت تشبیه  
در تشبیه بر زانگشت تشبیه

عنه انكشت شهادت  
از طرف صواب در نصف اللغات

|   |  |
|---|--|
| بینیش نهاد انگشت بر انگشت دراز<br>می نماید همچو (انگشت تشبیه در نماز)   | ناخن از ابرو بود تا ایدر شبیه مجاز<br>آسمان ترسد اگر انگشت بر دار و نماز   |
| ۵۱۵<br>مثل انگشت شهادت در سخن انداز اوست<br>از مبه عارضی بین شوق القمه اعجاز اوست   | از موهبات تنفس عارضی لبر شکفت<br>در خیابان قلند راین گل و گد شکفت          |
| غنچه بینی چو از بالیدن نخر شکفت<br>خاطر گل های گلشن از نسیم تر شکفت   | بست چو بینی بگلزار پلاعت نو گل<br>غنچه ز نازک بینی خط کش چو بلبل           |
| ۵۱۶<br>زیر طاق ابرو او پیشش همی ستون<br>و اناخشد هوا زین رگد زول اسکون<br>راست همچو نیل سوسه و ماغش بر مین<br>گد یک تحریر کباب از دماغ آرد برول | خارج از تحریر یک متر ماشو آب کشیف<br>وز سکون پیدا شود در قلب تحریر یک لطیف |

۱۶۵

عنه این غنچه است که ماریان  
بجای آن تشبیه خلاف نوع چو غنچه  
بظهور آید  
عنه خطیبی می کشیدن - اقلید  
چو ز کرده (چو غنچه)  
عنه سکون در غنچه بینی در  
عنه غنچه است که طاعت  
محبت باشد  
عنه تحریر یک لطیف جان  
عنه غنچه دل است

کلیه بیعت اقصی بیت المقدس است  
 بیعت در شام (خیابان اللغات)  
 کلیه بیعت الحرام - غلظت کعبه  
 (مسف اللغات)  
 کلیه بیعت الحرام - غلظت کعبه  
 (مسف اللغات)  
 کلیه بیعت الحرام - غلظت کعبه  
 (مسف اللغات)  
 کلیه بیعت الحرام - غلظت کعبه  
 (مسف اللغات)

کلیه بیعت الحرام - غلظت کعبه  
 (مسف اللغات)  
 کلیه بیعت الحرام - غلظت کعبه  
 (مسف اللغات)  
 کلیه بیعت الحرام - غلظت کعبه  
 (مسف اللغات)  
 کلیه بیعت الحرام - غلظت کعبه  
 (مسف اللغات)

|  |   |
|--|---|
| <p>طاق ابرویش برواق مسجد بیت الحرام<sup>که</sup></p> | <p>آن حمین صاف صحن مسجد اقصی شام</p>  |
| <p>بینی او منبره خالی خطیب را مقام</p>               | <p>مردک پیش صدف مژگان او وارو قیام</p>  |
| <p>۱۰</p>  | <p>گر چه باشد منبر او ز دیوان عرش پاک<br/>         می گذار و صاحب او بینی خود را بخاک</p>     |
| <p>می رود در کوچه سر بسته راه مستقیم</p>             | <p>دوره بینی بیک دیوار او گرد و نیم</p>   |
| <p>چون برون آید نگلشن می برد او را نسیم</p>          | <p>زیر ره پاک تنفس از مشام او شمیم</p>  |
| <p>۱۱</p>  | <p>آنچه داخل از نفس گردید تائید حیات<br/>         و آنچه برمی آید از بینی کند تصنیع اوقات</p> |
| <p>گشت مهر وحدت پرست از تیر وحدت ستفید</p>           | <p>کاتب قدرت الف را بر رخ از بینی کشید</p>  |
| <p>مشرکان را دیده سالک الف بر سینه دید</p>           | <p>بت پرستان را نمی بینی بدل خار سه غلید</p>  |
| <p>۱۲</p>  | <p>زمره وحدت پرستان فراق حق بینی کشد<br/>         طلقه پا و گوشش خود زین حلقه بینی کشد</p>    |





عارض مبارک

عنه انشاد یعنی از انشا انشائی

صفت چمن شکر آتش در دست

(اصفا اللغات)

عنه آب و آتش را صلح دادند

بجای اضداد کردن از صفالات

عنه نقش بینی - تصویر کشیدن

(بهار صبح)

یا بود موج بلند از چشمه انوار او  
هر یک را بهره حاصل نور و نار او

بیتی او شعله از رو س آتش بار او  
آب و آتش را بهم صلح دهد رخسار او

۱۶

شعله نارسش بسوزد حنر من کفار را  
چهره از نورش فرود آفت دیندار را

۵۲۳

خطیہ بینی می کشد مانی بعین انہماک  
من بعض شکر افکندم سر خود را بخاک

خار من نقش بینی بست خیلے تابناک  
یار من بختا و بر شمال بینی چشم پاک

۱۷

گفت خیلے دور بینی را اول بروی بکار  
گفتش کلکم بریں باریک بینی بانسار

۵۲۵

۲۳

عارض مبارک

۲۹

ز انکہ یار من گل اندام است و گل و گل  
از رنگ گل موقلم سازم نقش این نگار

نقش رخسارش شرم در اول فصل بہار  
رنگ گلاب سے چمن بہرہ او آید بکار

۱

کافدا وراق گل با سہ تحریر اوست

۵۲۶

عنه خط و برقی کشیدن - انظار  
عنه تابلو برداشتن - بجا آوردن  
عنه صاحب بزم - بزم آوردن  
عنه بجا آوردن - بزم آوردن  
عنه باریک بینی - باسان نظر  
عنه صاحب بزم - بزم آوردن

۱۷۸

عنه باریک بینی - باسان نظر  
عنه نقش کعبه - بزم آوردن  
عنه بزم آوردن - بزم آوردن  
عنه بزم آوردن - بزم آوردن  
عنه بزم آوردن - بزم آوردن

دیدہ بیل و لا آئینہ تصویر اوست

|                                      |                                |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| دار و اوچوں شمع بزم افروز تاباں پیکے | درنگاہ دورین من درخشاں اخترے   |
| ہیأت آگاہان لقب کردند شاہ ظاہرے      | نور خشاں عرض خوردشید عارض جہرے |

|     |                                   |
|-----|-----------------------------------|
| ۵۲۶ | گرد و اجرام فلک پیدا شود و یک نظر |
|     | میتوان گفتن تیران سعدناہید و قمر  |

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| از خط عارض عیاں شد صفحہ رخساریار | جدول مشکبیں ہمیں باشد با طرف غدار |
| سورت اشمس او از نور عارض آشکار   | فکرت مرعافہ این مصحف پور و کار    |

|     |                                    |
|-----|------------------------------------|
| ۵۲۸ | زلف او شان نزول و نظم من تفسیر پاک |
|     | جامع قرآن او صورت گر تصویر پاک     |

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| چوں شود نقش نگاہ گرم یارم جانقاہ | از گل تصویر عارض می چلید ہم گلاب  |
| زین گلایش سرگردان شد خشم و عتاب  | اے ولا برکس این یار جلال از انتہا |

|     |                                 |
|-----|---------------------------------|
| ۵۲۹ | میش میسوزد نقاب او دل دیوانہ را |
|-----|---------------------------------|

لے نامہ کار کلاب از نقاب  
 در جہر  
 لے اجرام فلک بینا در ان گاہ  
 در جہر  
 لے نور و جہر شدک و در ان گاہ  
 در یک جہر از نقاب و فیات الخ  
 قرآن السورین میراست ۱۲  
 لے نامہ بیام کارہ زہرہ

فیات اللغات  
 شان نزول یعنی آہ  
 در جہر  
 لے جلال شاعر سے مراد  
 لے جہر  
 لے جہر

ناراض بنادک

عقل آل یقین عالی است  
 چشم درد از دست  
 عیارت آغازید بیچون گلستان  
 عیارت آغازید بیچون گلستان  
 چشم درد از دست  
 عیارت آغازید بیچون گلستان  
 عیارت آغازید بیچون گلستان

|  |  |   |
|--|--|---|
| می زند فافانوس من آتش پروانه را        |  |   |
| چهره او گلشن و عارض گل بے خاشاک        | عقل آل فداسه این گل رخسار شد                                       |   |
| هر گلے رنگین که شد از عکس این گلزار شد | از عواش شد یا من شد لاله شد گلزار شد                               |   |
| ۵۳۰                                    | سعدیا گلکنت بهج او کتائے نوشت<br>گفت منت مرخداے را که بستم در بهشت | ۵ |
| از نزاکت باے تصویرش سپر از یامین       | مانیا لطف معانی را چه دانی در سخن                                  |   |
| چشم پر خسار او دیدم عروسان چین         | موشگانی باے شوکت زینت تفسیرین                                      |   |
| ۵۳۱                                    | شدرگ گل جاے هوای خیا بنوک خار ام<br>درخت خسار گلغام است زیب نام ام | ۶ |
| یا و عارض درول است در نظر گلزار او     | چشم دارد بر دو عارض دیده بیمار او                                  |   |
| قطره باے اشک یزد چشم دریا بار او       | بزر باں تفسیرین مضمونیت از خسار او                                 |   |
| ۵۳۲                                    | چون لب کدیبا و عارض او نال ام                                      | ۷ |

۱۹۰  
 چشم شوکت بخار نام شاک  
 عیارت از دست  
 عیارت از دست  
 عیارت از دست  
 عیارت از دست



|  |   |    |
|--|---|----|
| شکل خیر شیر شوکت نخچه و تجالام         |   |    |
| پیش عارض گل نخلت پنچاس می ریزد آب      | در چمن چوے گلاب گل و س او جواب          |    |
| چون عرق ریز و حریز خساگرش در عتاب      | یا سمن گ و گل و از گل بدون آید گلاب     |    |
| ۵۳۲                                    | گل عذار ما چو گلگشت چمن آغاز کرد        |    |
|  | زنگنه از رخسار گل مانند بو پرواز کرد    |    |
| محفل از شمع بهر رخسار زنگین روشن است   | خلوت از رخسار او چون شمع بالین روشن است |    |
| چون باغ من از نور مضامین روشن است      | اے و آلا فکر علی از خرن قضی روشن است    |    |
| ۵۳۳                                    | تاز و آواش در آب از عکس این رخسارها     |    |
|  | شیر روشن کرد و در اندام ما ہی خارها     |    |
| چون نسیم از عارضین نئے به گلشن می ریزد | گل چو شیداے رخ زنگین گریبان می رود      |    |
| چون بگلگشت چمن گل عارض او بنگرد        | در تاشا زنگنه او مانند لیل می پرد       |    |
| ۵۳۵                                    | گل چیاں از نخلت رخسار نازک ریزد آب      | ۱۰ |

لک شرکت بخاری شماره ۱۰۰  
 در شهر سوم سال است  
 لک حسین اصفهانی شماره ۱۰۰  
 لک کریم علی ایام از دست  
 لک خدیجه خدیجه از دست  
 لک گلگشت بی بی گل  
 و طلق همساز در بهار  
 در شهر سوم سال است

در شهر سوم سال است  
 لک گلگشت بی بی گل  
 لک کریم علی ایام از دست  
 لک خدیجه خدیجه از دست  
 لک حسین اصفهانی شماره ۱۰۰  
 لک شرکت بخاری شماره ۱۰۰

عارض مبارک

علاء آبادی مدینہ آریسانی

علاء آبادی مدینہ آریسانی

علاء آبادی مدینہ آریسانی

علاء آبادی مدینہ آریسانی

علاء آبادی مدینہ آریسانی

علاء آبادی مدینہ آریسانی

علاء آبادی مدینہ آریسانی

علاء آبادی مدینہ آریسانی

علاء آبادی مدینہ آریسانی

علاء آبادی مدینہ آریسانی

می شود در صحن گلشن آریسانی از گلاب

موج خیر گل چمن آریسانی زلف سنبل است

رنگ بوسه عارضت در بوستان چوک است

حن مضمونے ز فکر عنده آریسانی است

شہرت رخسار موج نغمہ از بلبل است

اوج مکر می کشد تصویر رخسار ترا

۱۱

۵۳۶

بچو بوسه گل مگر بوسه است در بچر صبا

درنگه واریم از فکر علی لطف نقاب

تا ازان و سے حوقا کے نظر و ادیم آب

می چکاند گرمی خور از گل روشن گلاب

این لطافت برگ گل کے بود در آفتاب

شد نقاب عارضت و چو عرق بر روست تو

۱۲

۵۳۷

وز گلاب افشانی خورشید آید بوسه تو

کز تجلا سے رخ او طور موسی روشن است

در تجلی عارض او همچو شمع امین است

نقش نور حق کشیدن سے قول اکامین است

نوریزدانی برو سے عارضش عکس افکن است

۱۳

۵۳۸

جلوه از نقش رخ عارض تجلی می کشد

کتابت در دست ۱۲  
مضمون و ادون یعنی خلد  
نظاری و تا شاگردان در دست  
مردن از تصویر (عربی) شاعری  
مردن از تصویر مضمون در دست  
مردن از تصویر مضمون در دست  
مردن از تصویر مضمون در دست

۱۲  
این تصویر بود در دست

عارف تبارک

اصناف صنایع شاعری

میرزا کریم از دست ۱۱

الفاظ (۱۲) خوش کتاب از دست ۱۰

اصناف صنایع شاعری

اصناف صنایع شاعری

|                                     |                                    |    |
|-------------------------------------|------------------------------------|----|
| دست من از خاتم قدرت تعالی می کند    |                                    |    |
| نیست گلچین را بگلها سرخ او دست      | دانش را این بود عکسش اگر باشد بوی  |    |
| در شام جان سد بوسه گلش در نفس       | صائباً تضمین مضمونت چنین نمود کس   |    |
| ۵۳۹                                 | از عرق چو عارض یارم گل نشان شود    | ۱۳ |
|                                     | دست گلچینش و گار خار مرگال میشود   |    |
| گفته اند اختر شناسان عارض او را قمر | جهوشان اجرم خورشید نماید در نظر    |    |
| مهر و بر مطلع رخسار باشد جلوه گر    | انوری گفت این شب فرزندش آن بحر     |    |
| ۵۳۰                                 | ماه من هرگز عرق از روزه آتشاک ریخت | ۱۵ |
|                                     | آبروی چشمه خورشید را بر خاک ریخت   |    |
| عارض چو آفتابت گر شود گرم عتاب      | آتش خورشید از شرم و ندامت گرد آب   |    |
| گر بوسه رویشت می افکند زلفت نعباب   | بے تامل خلق می گوید که گرفت آفتاب  |    |
| ۵۳۱                                 | گرین مهر فلک محتاج رخسار تو نیست   | ۱۶ |

اصناف صنایع شاعری

۱۸۳

اصناف صنایع شاعری

|  |  |     |
|--|--|-----|
|  | پرسم از خورشید تو چہ حکایاتش کہیت  |     |
| دلبران ماہ روا ز نور عارض شہسار  | عارضت تابان بویوستہ دلیل نہا   |     |
| عند ایمان چمن بر عارض رنگین تبار   | رنگ رخسارت نباشد هیچ پایند بہار  |     |
| ۱۷   | عارضت را ماہ گفتم رہ چہیں روئے نہاشت<br>بوکہ گل باشد و لیکن گل چہیں بوئے نہاشت | ۵۲۲ |
| این تن دلدار مارا اور نزاکت شہرہ<br>گفت بیدل یار مارا اور ملاحظت شہرہ    | یار گل خار مارا در صحبت شہرہ<br>(شکرین گفتار) مارا در صداقت شہرہ               |     |
| ۱۸   | روے گندم کون جے نکداشت با عقل و ہوش<br>از کجا پیدا شد این گندم ناسے جو فروش    | ۵۲۳ |
| نور چشمش خیرہ سازد چشم را چون آفتاب<br>اہلب یارم خرامان بود و دم بر رکاب | یار من بر عارضش ہرگز نمیدار و نقاب<br>شام در سپر چمن گشتم بقصد کلیاب           |     |
| ۱۹   | چوں نگاہ من بروے عارض بلرم فنا د   | ۵۲۴ |

طبعیہ دل شایعہ ۵۲۲

۱۸۳

گشتم در سپر چمن ۵۲۳

|  |                                       |    |
|--|---------------------------------------|----|
| دیدم آن حسنه که کار از دل و دل از کارم فدا |                                       |    |
| عارف شمع من مہر تاباں تائب دیدارش مرا      | صد فروغ جان و دل از حسن انوارش مرا    |    |
| پیشم دل روشن کند انوار زخارش مرا           | از رقی روشن خیال و لطف اشعارش مرا     |    |
| ۵۳۵  | گفت یارم (روناسے من چہ اور وی بیار)   | ۲۰ |
|  | گفتم اورا (تاب دیدارت) بامیت زنتار    |    |
| عارضت از جہر و مد فائق بود در آب تاب       | لالہ را دامنے بدل از عارضت گاہ عتاب   |    |
| از خیال عارضت آئینہ حیران ز نقاب           | فکر تم معراج فکر جامی غفراں آب        |    |
| ۵۳۶  | عارض است این یا قمر یا لاله حراست این | ۲۱ |
|  | یا شعلہ عتس یا آئینہ دلہا است این     |    |
| پیش رخارش بہ کامل شب چون ماہ روز           | روز از تاب رخش خورشید را در سینہ سوز  |    |
| روز و شب از بے نقابی یار عالم فروز         | آسمان قدر ز فروغش رانمی و اند مہنوز   |    |
| ۵۳۷  | بر زند چون ماہ من از عارض روشن نقاب   | ۲۲ |

ملکہ انقادن از چہ بر سر انقاد  
 نامزدن (اصف اللغات)  
 ملکہ انقاد اول از چہ  
 بیغیر از روشن و روشن دل  
 از چہ از چہ (اصف اللغات)  
 ملکہ آب یعنی طاقت و بار  
 (اصف اللغات)  
 چہ زرتی ہروی شاعر

۱۸۵

۵۳۵  
 عارضت از جہر و مد فائق بود در آب تاب  
 از خیال عارضت آئینہ حیران ز نقاب  
 ۵۳۶  
 عارض است این یا قمر یا لاله حراست این  
 یا شعلہ عتس یا آئینہ دلہا است این  
 ۵۳۷  
 بر زند چون ماہ من از عارض روشن نقاب



از تحیر شپت بر دیوار ماند آفتاب

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| هر دور خسار ترا گوید بلاغت مهر و ماه | دیده ام این سرور را بر عارضت شام نگاه |
| گرچه آتش بید روشن چشم را پیش نگاه    | لیک دیدم فکر پیش ابلاغت عذر خواه      |

تاب عارض در خور آب رخت در ماهیت

۲۶

۵۵۱

زانکه آب و تاب آنجا گاه هست و گاه نیست

|                                   |  |
|-----------------------------------|--|
| در چنین و سگی خورشید دلم سوے او   | عکس گیر و مهر از رخساره دجوسے او       |
| از حرارت بچکد چشم ده نشود روسے او | چشمه خود گیر و آب از عارض خم شیبوسے او |

می چکد بر لحظه از روسے عرق کاش گلاب

۲۷

۵۵۲

کس بنید اس حزن شبنم چکد از آفتاب

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| صبح در سیرتین دیدم گل بے خار را | متفعل می کرد بے او گل و گلزار را  |
| آتش ز دسرخ عارض رخ گلنار را     | زنگ و بو بخشد بلالی رحمت رخسار را |

۲۸

۵۵۳

این نه شبنم بود در یزاق وقت صبح از روسے گل

له بنین شاعرت سعادت

له بنین شاعرت سعادت

له بنین شاعرت سعادت

له بنین شاعرت سعادت

۱۸۶

له بنین شاعرت سعادت

له بنین شاعرت سعادت

لا چو خورشید آفتاب باشد در آفتاب  
چون خورشید شد شد - ۱۱  
۵۵۳ صاحب صفایان - در غیب (بسم الله الرحمن الرحیم) تا شادان  
و درین کتاب در غیب (بسم الله الرحمن الرحیم) تا شادان  
۵۵۴ صاحب صفایان - در غیب (بسم الله الرحمن الرحیم) تا شادان  
۵۵۵ صاحب صفایان - در غیب (بسم الله الرحمن الرحیم) تا شادان

قطره است انفعال است این که وارد بوسه گل

در نزول وحی دیدم پرورش باره نهان  
تا آب او چون آفتاب از عارضش میشد عیان  
تا عرق از صفحہ رخسار تا باهاں شد روان  
زیر عمل از خاطرش میشد سبک بارگراں

عارض او چون بتاب قطره باری می کند  
آب از سرش می چو خورشید جاری می کند

۲۹

۵۵۲

یار من بر روی پاک بونی ابرو نقاب  
می دهد بر تشنه دیدار یارم چشم آب  
پرده حنش نقاب است مثل آفتاب  
صاحب از دیدار یارش متبلائے التباب

تا ز روی او نقاب آفتابش برده است  
چون سمنند غوطه در دریای آتش خورده است

۳۰

۵۵۵

ما خدی رخسار هر ویاں رخ این لبر است  
خط او مشتق ازین صدر برده است  
از رخسار رخسارین هر چیز روشن صدر است  
گفت جو یار ز تب عارض ازین بالاتر است

کرده ام تحقیق از تمس اللغات بر وسعه

۳۱

۵۵۶

۱۶۸

لطیف اول باشد  
۵۵۵ جو یار ز تب عارض  
۵۵۶ جو یار ز تب عارض





کتاب در آئینه بیخ آمیزه است  
 که در آئینه قدیم ظاهر می شود و رنگ  
 آئینه را هم گویند ۱۲  
 عارف ببارک  
 بر آئینه قبول برسان  
 یعنی با او بی شک صاحب  
 نیات اقلبات صراحت کند که  
 بیخ اول رسکون دوم و الف  
 مدونه صحیح باشد ۱۲

کتابت بر دیوار ماندن چنان  
 مثل (اصناف اوقات)

|                                      |   |    |
|--------------------------------------|---|----|
| مصحف رورا غلط خواندن بدمیب شد گناه   |   |    |
| دلبیر من چون براج بام گرد و جلوه گر  | عارضش را از تراکت نیست تاب یک نظر                                       |    |
| نظره های آب عارض بخت چون لوله تیر    | فکر تم شد در بلاغت از حقیقت بهره دور                                    |    |
| ۵۶۰                                  | خوس که از خسار او همچون تراکت می چکد<br>آنچنان که عارض فکر بلاغت می چکد | ۳۵ |
| از چه نماید و لا خسار او در آینه     | بل بر خسارش نماید همچو چشم آینه   |    |
| نیست در جن صفا با او برابر آینه      | نسبت تشبیه می دارد با او سر آینه  |    |
| ۵۶۱                                  | چشم چون بکشد بر آئینه رخسار او<br>پشت بر دیوار ماند آئینه از دیدار او   | ۳۶ |
| عارض گلزنگ او چون از نقاب آید برون   | غنچه ز پند گل خود از حجاب آید برون                                      |    |
| قطره های خوس چو از عارض تاب آید برون | از ندامت گل نمی خواهد گلاب آید برون                                     |    |
| ۵۶۲                                  | منکر رنگین کرد چون در جن عارض کارها                                     | ۳۷ |

|                                     |                                       |    |
|-------------------------------------|---------------------------------------|----|
| آب و رنگی در سخن افتاد زین خلد      |                                       |    |
| بگر فتن پید زین رخسار مبارک شد مال  | ہست فلرم جدا کرد است چشم از جمال      |    |
| گفت بہ ہر آدم مہبتش عارضش کردی کمال | آفرین بر مہبتت اسے شاعر شیریں مقال    |    |
| ۵۶۳                                 | پہچوز نیور عمل چہست گل عارض یکید      | ۳۸ |
|                                     | نقش حسن شگری بر لوح شان خود کشید      |    |
| نقش رخسارش بچہ اللہ کشیدم آنچنان    | کز نگاہ پاک آمار سترت شد عیان         |    |
| گفت جبریل امیں گاہ نقشب نکتہ دواں   | می نہند این نقش را بر چشم حوران جنیان |    |
| ۵۶۴                                 | دست تو بوسم کہ در تصویر کارے کردہ     | ۳۹ |
|                                     | نقل پاک مصحف پروردگارے کردہ           |    |
| ۳۰                                  | خطاب عارض مبارک                       | ۲۵ |
| نقش پاک خطاب لوح عارض یوسف کشم      | زلف لیلی را بدست آرم بجایے مو قلم     |    |
| وز سواد چشم خود مشکین مداد آرم بہم  | ماقتد چشم بر دوسے حسن خط گاہ رقم      |    |

لے قادی رنگ انادون بیخود  
 مصفا پیا شدن (اصطلاحات)  
 سکہ بگرفتند ویدہ - بر زین  
 در کز نقدران (اصطلاحات)  
 سکہ حسن گلک بقول جاب  
 من سغیبانی زبوری قس  
 اقلام  
 سکہ نقشبندی مصور  
 ۱۹۱



خط عارضین بارک

کتابت کتب مشهور از دست ۱۱

کتابت کتب قرآن و سایر کتب معتبره

خط خوشکته

کتابت کتب خطی از دست گلستان

کتابت کتب در آتش نماندند

|  |   |
|--|---|
| ۵۶۸  | از خط رخسار شد صائب رخس غیر نقاب<br>خوبی ماه فلک از پاله شد پا در رکاب      |
| حفظ مصحفی کند تقویت علم ادب<br>حافظ قرآن عارض گشم از انضالی رب   | یا فتم این نکته را از نکته سخنان عرب<br>دورا و از دور خط همواره سازم زیر لب |
| ۵۶۹  | حرف حرف آن خط رخسار می دارم بیاد<br>کرده ام حال بحفظ مصحف رویش سواد         |
| آتش بجه دو عارض دو خط پیاکت<br>وز دخان سر بلندش رنگ عارض بشکند   | این دخان اندر آید آب در آتش نماند<br>گرچه حکمت دو خط را از اب عارض بشکند    |
| ۵۷۰  | آتش عارض نوزد خط همچون خود را<br>زانکه بر رخسار نه خود پیدا کند این دو دورا |
| از خط سبز نش بهار حسن سبز ان چمن<br>سبز پوشان فلک اکس خط لبوس تن | در قبای سبز باشد طوطی رنگین سخن<br>(سبز تگلکوش) لقب زین چه دارد بیان        |

شکر رنگ (در خط عارض)  
بقول کرم ایچا کردن  
دخان دور و دور شکستن از آب  
شکر سبز ان چمن - بیچی  
دخان (در خط عارض)

۱۹۳

از خط سبز پوشان فلک  
سبز تگلکوش لقب زین چه دارد بیان  
دخانی دور و دور شکستن از آب  
شکر سبز ان چمن - بیچی

خط مازنی بیادگار

سه ایوهن نرانی شاعر  
مردم کبیر سوم از دست  
شکر مازنی شاعر است  
شکر سوم مال است  
شکر سوم از دست  
شکر سوم از دست

|  |   |     |
|--|---|-----|
|  | سبزه نور سسته خط بر عذار چون گلکے<br>طلوخی رنگین سخن در آستیان بلبکے      | ۵۴۱ |
| همچو لدارم که با ناز و آوازه و آواز<br>چون فراوانی شود از یار خود مضمون طراز | نیست شکل عشق محبوبے کہ باشد پاکباز<br>از حقیقت بے خبر و لداوہ عشق مجاز    |     |
| ۸  | نیست آسان عشق با خوبان نو خط و آشتن<br>تختہ مشق عتاب نمازمی باید شدن      | ۵۴۲ |
| حرف حرف و تماشاکاہ و لہامی شود<br>فکر جامی ماخذ عشق ز لیحنامی شود            | قدیر خویان از خط عارض و بالای شود<br>از خط یارم دل گرم گشته پیدامی شود    |     |
| ۹  | از نزول کاروان خط بمنزل گاہ حسن<br>یوسف گم گشته می آید برون از چاہ حسن    | ۵۴۳ |
| حسن مشق چاروہ سالت خطش بہ عنای<br>قدیر خط عارضش داند علی سبزو ار             | خامہ قدرت بود بر لوح عارض خط نگاہ<br>ساروہ لوحان اچہ باشد قدر این خط غبار |     |

۱۹۴

خط عارضی مبارک

خط عارضی نام خط خوش

خط خوش حرفش همها شگانه در راه

خط کلزار (بهر هم)

آدمت بدست و حال شدن -

د آصف اللغات

کر دن - (آصف اللغات)

کر دن - (آصف اللغات)

|    |  |                                     |
|----|--|-------------------------------------|
| ۱۰ | اینکه بر عارض فناوش خطی بجای بدست      | ۵۶۴                                 |
|    | بهر تسخیر دو عالم کرده فرمانی بدست     |                                     |
|    | حسن انخواهد لضر بقیخ خود دار و نگاه    | می تراشد خط نکارتا سے بلالی هر نگاه |
|    | خانۀ عالم پانک فرصتے گرد تباہ          | عارضش از جبر او پایار ما جوید پشاه  |
| ۱۱ | شکر خط را شکستن نیست آسان نیند         | ۵۶۵                                 |
|    | کار انسان نیست اصلاح خط پروردگار       |                                     |
|    | سر بس در انتظار خط حسینان مجاز         | مویب و لداوه خط عاشقان پاکباز       |
|    | بر خط محبوب خم و مارا بود صد فخر و ناز | در عجم بر عکس این اند خط را دلگداز  |
| ۱۲ | یارت ایما صاحب خط از چه میدانی غلط     | ۵۶۶                                 |
|    | این سواد تو که خط یار میخوانی غلط      |                                     |
|    | اقتی او شد بحسن سنت او بهره مند        | یارین اصلاح خط هرگز نمیدارند        |
|    | او بد هر دم سیار سیر خط خویش چند       | دلیر صائب می خواهد خطش گردد بلند    |

دو پناه آمدن (آصف اللغات)  
دو پناه آمدن (آصف اللغات)  
دو پناه آمدن (آصف اللغات)

۱۹۵

علم و معرفت  
باز آید





|    |                                      |     |
|----|--------------------------------------|-----|
| ۱۶ | تا دید آن خط بر خار تو همچون مشک تاب | ۵۸۰ |
|    | شده بیج سنبه تحویل جرم آفتاب         |     |
|    | گر باغت دام می گوید خط او را خطاست   |     |
|    | اعتراض ما به تائید شامل بر ملاست     |     |
| ۱۷ | از خط سبزش سیر دام رخسارش شدی        | ۵۸۱ |
|    | دام هم رنگ زمین بود و گرفتارش شدی    |     |
|    | عافش را روشن چرخ می گویند ماه        |     |
|    | آن خط مشکین نورش عکس اجرام پناه      |     |
| ۱۸ | باز خط تانزدیک طقه بر رخسار او       | ۵۸۲ |
|    | در نظر ظاهر شد ما بیت انوار او       |     |
|    | نام خط شده نزول و حی از رب قدیر      |     |
|    | عافش تفسیر کشف است و تفسیر کبیر      |     |

کلمه غنی شامه صورت  
 کلمه شکر از دست  
 کلمه ادب در خط غنی  
 کلمه حقیق کرده ایم  
 کلمه روشن رنگ  
 کلمه گلستان در خط  
 کلمه شان نزول

۱۹۶

و جز نزول آیات قرآنی  
 کلمه تفسیر شان  
 کلمه است معروف بر کلام الله  
 کلمه است معروف بر کلام الله  
 کلمه است معروف بر کلام الله  
 کلمه است معروف بر کلام الله

کے سوسائٹس پر چھپنے سے  
 است کہ بعض چھپنے والے خطوں کو  
 عی برآید و گل برآں کا باشد  
 (محرر محمد علی)  
 رنگ شکن - بعض رنگ  
 باطن و بیرون نشان (محرر محمد علی)  
 رنگ باگردان - عی تصدق  
 (اصفا اللغات)

|    |   |     |
|----|---|-----|
| ۱۹ | خط بخارست نماید چشم راراه صواب          | ۵۸۳ |
|    | در جہاں سنجیب حسن توشہ صاحب گلاب        |     |
| ۲۰ | قطرہ ہائے شبنمی وارد بدامن لب سے گل     | ۵۸۴ |
|    | موتے گرہن چرخ سے خطا ہر سے گل           |     |
| ۲۱ | قطرہ ہائے خوسے کہ مینی بر خطا رخسار یار | ۵۸۵ |
|    | قنچہ ہا بر بوتہ ہائے تر نماید در بہار   |     |
| ۲۲ | عنبہ بن عنبہ نشان عنبہ رقم عنبہ نگار    | ۵۸۶ |
|    | بے قلم نازک رقم جو ہر نما - آئینہ وار   |     |
| ۲۳ | دلکش و دلجو - دل آرا دل فروز و دل فریب  | ۵۸۷ |
|    | جدولیں نقش و نگار و تازہ رو - آئینہ زیب |     |
| ۲۴ | ماہ کامل از غمش در حلقہ تمام شست        | ۵۸۸ |
|    | بالا گردوں بلا گرداں خطا عارضت          |     |

۱۹۸

خط عارض تبارک

خط سبزه خط کارنامه از خط  
فراوان آمده باشد و خط کارنامه  
در هر نسخه در هر نسخه

خط سبزه خط کارنامه از خط  
فراوان آمده باشد و خط کارنامه  
در هر نسخه در هر نسخه

خط سبزه خط کارنامه از خط  
فراوان آمده باشد و خط کارنامه  
در هر نسخه در هر نسخه

خط سبزه خط کارنامه از خط  
فراوان آمده باشد و خط کارنامه  
در هر نسخه در هر نسخه

|   |   |    |
|---|---|----|
| ۵۸۶   | دور دوراں راکند دور خط عارض نخل<br>گردش گردون گرداں هم بدورش منقل               | ۲۲ |
| خط سبزه سر نوشتت سبز نیست این<br>خط سبزه سر نوشتت سبز نیست این          | برین گلگون عدیل خط پیشانیست این<br>یا خط گلزار رسم الخط قافیت این               |    |
| ۵۸۷   | جز خط عارض که بر رخسار محبوبم دید<br>مصحف از خط مصنف در دو عالم کس نمید         | ۲۳ |
| از خط رخسار حسنت می کشد خط رخسار<br>آیت الکرسی است این از مصحف پور و کا | تا نیاید چشم بدگما به بدر بار تو بار<br>دور انگشت شهادت شد یعنی اشکا            |    |
| ۵۸۸   | چهره است چهل خط کشید اطراف عارض نیلگون<br>حسن نتواند که پاسه خود نهد از خط برون | ۲۴ |
| صنوف خط معما عارض گلگون او<br>طبع هر وقت پندت والد و مضمون او           | نیست آسان خواندن و فهمیدن مضمون او<br>خامه خط اطراف قدرت موجد قانون او          |    |

خط سبزه خط کارنامه از خط  
فراوان آمده باشد و خط کارنامه  
در هر نسخه در هر نسخه

خط سبزه خط کارنامه از خط  
فراوان آمده باشد و خط کارنامه  
در هر نسخه در هر نسخه

خط سبزه خط کارنامه از خط  
فراوان آمده باشد و خط کارنامه  
در هر نسخه در هر نسخه

۱۹۹

خط سبزه خط کارنامه از خط  
فراوان آمده باشد و خط کارنامه  
در هر نسخه در هر نسخه



|    |   |   |
|----|---|---|
| ۲۸ | خط مشکین نیست گرد عارض گلنار او   | ۵۹۲   |
|    | بست رحل آبنوس مصحف رخسار او   |   |
| ۲۹ | در بلاغت موس خط باشد رگ ابر پیمار<br>شدرگ گل بر سر هر موس خط او شمار      | ۵۹۳   |
|    | در زنا کتبات خود بر زلف او و بر تری<br>می نماید صاحب جاد و سخن جاد و گرمی | خط عارض می کند با گیسو او همشتری<br>تا پیر و بیان عالم گفته اند او را پری |
| ۳۰ | خط بر رخسار رخ آن حور باشد آنچنان<br>گوینا خیل پری دارد سلیمان در میان    | ۵۹۴   |
|    | سبزه بیگانه آخر این گلستان اگر گرفت<br>فکرت طبع استاد صفایان اگر گرفت     | جوهرش آئینه رخسار جانان اگر گرفت<br>طوطی خوش حرف از آئینه میداند اگر گرفت |

له مبسوط جدول حکم عارض مبارک  
میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
بسته آوری  
مکمل صاحب صفایان است  
میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
مکمل صاحب صفایان است  
میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
مکمل صاحب صفایان است

۳۰۱

سازی در مجاز و غریب کردن  
که خطان عادت نماید پندار هم پیش  
چو در گزینند خرم و آرد (سه)  
وقت شد آنکول که جاد و گرمی  
بازگشت هم در داورها

خط عارفین بنامک

گلستان سهرت کتاب است

مردن که جان کلام استادان سلطه

است سهرت دوم و سوم را در دیوان

در بنگاه اول دلا آوری نوشته اند

مخفی خیر فایده که مال صاحب باشد

و النصاب

بعضی سیزده خوانده (مکتوب)

سیزده (نگار از تشبیهات)

خط است (بیدار) سیزده (نیل خط)

|    |   |     |
|----|---|-----|
| ۳۱ | از خط عارض گلستان سهرت خوانده ایم<br>حیف در تضمین ز نام شاعر در مانده ایم | ۵۹۵ |
|    | سیزده نوحیر و اند سیزده زار بوستان<br>سیزده خوابیده باشد بهترین تشبیه آن  |     |
| ۳۲ | چون خط سبز بگلزار رخس آمد پدید<br>سیزده نوریسته میگویند در گلش دید        | ۵۹۶ |
|    | از بخیل شنود وصف خطت گوش من<br>طوطی خط پیش مرآتت او حزن زن                |     |
| ۳۳ | گرچه طوطی ز آینه مشق سخن پیدا کند<br>طوطی رخسار او آینه را گویا کند       | ۵۹۶ |
|    | سیزده خط در جوار مارش همسایه<br>مخبر گوشی است دود شعله جوار               |     |
|    | آتش رخسار او با گوش او همسایه<br>بسته ام تضمین صاحب را چه خوش پیرایه      |     |

خط است (بیدار) سیزده (نیل خط)  
خط است (بیدار) سیزده (نیل خط)  
خط است (بیدار) سیزده (نیل خط)  
خط است (بیدار) سیزده (نیل خط)  
خط است (بیدار) سیزده (نیل خط)

۲۰۳  
خط سائب صفایه شاعر  
خط سائب صفایه شاعر  
خط سائب صفایه شاعر  
خط سائب صفایه شاعر  
خط سائب صفایه شاعر



خط عارضی بنام

آب و رو یعنی شری و لادان  
(اصف اللغات)

|   |   |     |
|---|---|-----|
| ۳۶  | بر عذار آتشین دیدیم خط آشک سود<br>آتش بنفشست بر رخسار او بر خاست و دو     | ۶۰۱ |
| قطره های خوبه بر روی آب من اوجیابه<br>ابر و قلم از کمال نخلت او آب آب<br>عرقناک | آب و صافیش از روز خطا موج بر آب<br>از سر بر روی او بر قطره باران سحاب     |     |
| ۳۸  | حلقه خط آب عارض را و لا اگر دایه کرد<br>یک خط آب خطش صد موج را عرق آب کرد | ۶۰۲ |
| زائحه عارض در فروغ خورشید چون مهره<br>بر رخسار چوں سایه افتاده از خط سیاه       | عکس خط را سایه رخسار دانستن گناه<br>عکس گوی بر فروغ طلعت عارض گواه        |     |
| ۳۹  | عکس خط را با ریایان نطق شایه گفته اند<br>دور میان منظر نطق الهی گفته اند  | ۶۰۳ |
| من را پیرایه تفسیر آید در قیاس<br>گفت ملا با ششم توراتی مضمون شناس              | پرده خط بر تن محبوب عارض شد لباس<br>یا بود از آیه قرآن عارض اقتباس        |     |

خط آب و رو یعنی در خط از خط  
خط آب و رو یعنی در خط از خط  
خط آب و رو یعنی در خط از خط  
خط آب و رو یعنی در خط از خط

۲۰۴  
خط عارضی بنام  
خط عارضی بنام  
خط عارضی بنام  
خط عارضی بنام



خطا در کتاب

|    |   |     |
|----|---|-----|
| ۳۰ | مصحف رخسار اورا خطا محضی کند  | ۶۰۳ |
|    | معنی باریک از هر لفظ پیدا می کند  |     |
| ۳۱ | آخرین تشبیه او گردید معراج سخن<br>اس و آتش زنده و این خطا نشکرن همچون     | ۶۰۵ |
|    | آسمان خطا تشبیهات در شکستگان<br>قطره های خفته بر سر خطش چون در شتاب       |     |
| ۳۲ | یا فتم این آسمان بر فلک و سوزین<br>بر خط مشکین خط او سر نهاد چرخ برین     | ۶۰۶ |
|    | نقش خط چون از قلم خطا نیت بر لوح رقم<br>دل شد از حسن قبول صنعت من تازه دم |     |

کتاب تشبیه زنده و این خطا محضی کند  
 (در هر خط)  
 خطا در کتاب  
 (در هر خط)  
 خطا در کتاب  
 (در هر خط)  
 خطا در کتاب  
 (در هر خط)

۲۰۵

خطا در کتاب  
 (در هر خط)  
 خطا در کتاب  
 (در هر خط)  
 خطا در کتاب  
 (در هر خط)

زلف مبارک

کتابخانه وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
کتاب شماره ۱۱۱۱  
تاریخ ثبت ۱۳۰۶  
محل ثبت تهران

|    |  |     |
|----|--|-----|
| ۳۳ | یا فتم بهر چنان از دست او خطا جواز<br>بوسه در شکرانه اش دوم و آلا بروست باز    | ۶۰۶ |
| ۲۶ | <b>زلف مبارک</b>   | ۳۱  |
|    | نوبت تصویر زلف آمد سیر او شدم<br>لحظه اول بیدار و گیر او شدم                   |     |
|    | لحظه دیگر بدربارش و سیر او شدم<br>مقصود خود و یا فتم منت پذیر او شدم           |     |
| ۱  | سر به سر پرچ و تاب افتاد این زنجیر زلف<br>خسرواوست قضا لرزید در تحریر زلف      | ۶۰۸ |
|    | مانیا تاب بیداری که زنجیر کشی<br>زلف شکین اگر خواهی که تصویر کشی               |     |
| ۲  | چون عقی از بهر خدمت در سخن آماده باش<br>نقش خود را چون قلم بنشان خود آماده باش | ۶۰۹ |
|    | دوش شمع ماضی چون زلف شبانه است<br>نور شمعش چشم چو یاس مراد روانه است           |     |

۶۰۶  
کتاب زلف مبارک  
تاریخ ثبت ۱۳۰۶

|     |   |   |   |
|-----|---|---|---|
| ۱   | جرم لیلیات زلف و چالی شانہ خست  | ۲ | پچھو محبتوں نے دل منہ زانہ را دیوانہ خست                                |
| ۶۱۰ | و شمس میخو است دل اجابت صحر ابرو<br>شیخ او نگذاشت کین و اندر از جا برو  | ۳ |   |
|     | یار من در عرض رعنائی چو زلف خود شکست<br>بود از زلف عودم خاتم نازک ببت   |   | ناز او بر عارض گلگون یارم زلف بست<br>نقش زلف عنبرین بدعاے دل نشست       |
| ۶۱۱ | بوسه بروستم و بد از میخوی از رنگ چین<br>بر کمال صنعتم بیزاد گوید آفرین  | ۴ |   |
|     | دست من در نقش چو کاشنک و تازے نمود<br>خاطر بیزاد در تصویر حسش جمع بود   |   | کز سواران بلاغت گویے بوقت در بر بود<br>چوں زلف آمد ز روستا پریشانی نمود |
| ۶۱۲ | خاوری چوں نقش حسن عارض ما ہے کیش<br>بے گماں بر نوبت ز نقش ز دل آ ہے کیش | ۵ |   |
|     | ماه من از عارض تابان چو بر وارد نقاب                                    |   | می در خند حلقه ہائے لقا و از چو نقاب                                    |

لعلتای عالی کرون - سرفشا  
کرون و شاز عالی سافش شکر  
۱۵۱ از جبار کرون یعنی حقیقی  
۱۵۲ از زینب خور کرون (در آفاق الکا)  
۱۵۳ زلف شکستن پیچیدگی  
زلف (در کرم)  
۱۵۴ زلف بستن - سرودن  
عشوق حسن خور را - عاشق  
دل او را بکنند خور او درون (حکیم)  
۱۵۵ زلف و در تمام کلمه است

۲۰۶

تیسری زلف بقدر (در کرم محبت)  
۱۵۶ غایب عی - نقض نیاید  
مزان کہ کرم سوم از دست

زلف بیدار

|                                       |   |                                   |                                       |
|---------------------------------------|---|-----------------------------------|---------------------------------------|
| حسن آب تاپ مضمون می زند آتش در آب     |   | مطلع فکر زلیخوری می نماید آفتاب   |                                       |
| ۶                                     | زلف غمخیز است را هر که در آن مره شانه کرد | ۹۱۳                               | زیر هر یک حلقه او آفتاب بے خانه کرد   |
|                                       | زلف مشکین تو شد مشکین طراز و مشک بیز      |                                   | مشک گین مشک آفتاب مشک پاش و مشک بیز   |
| ۷                                     | شک تو بے شک زنگ و مشک فام و مشک خیز       | ۹۱۳                               | لطف مضمون علی لغت اسرار با تیز        |
|                                       | نامہ ام کرد و معنی تراز و صفت زلف پاک     |                                   | نامہ مرغ نامہ بر از سایہ می ریزد بخاک |
| جستہ ابار سے کہ میداریم با حسن و جمال |   | این ہیں محبوب یا محبوب تبت و جلال |                                       |
| وصف زلف غیر شیرین جانفرا و خند فانی   |   | وایے بیایے کہ تو حرف او گوید کمال |                                       |
| ۸                                     | تاز احرام چپی پرسی نم چون زلف یار         | ۹۱۵                               | خانه بروشن و سید بخت و پریشان و زکار  |
|                                       | تاز زلف و دل عشاق و دام کسند              |                                   | از کتہ و دام او بگردوی بر در دمنده    |

کله آتش در پیر زلیخا  
 صمیمیت و شکر کندن در آفتاب  
 اللغات  
 کله غمخیز است را هر که در آن مره شانه کرد  
 کله زلف غمخیز است را هر که در آن مره شانه کرد  
 کله زلف مشکین تو شد مشکین طراز و مشک بیز  
 کله زلف مشکین تو شد مشکین طراز و مشک بیز

۲۰۹  
 کله زلف غمخیز است را هر که در آن مره شانه کرد  
 کله زلف مشکین تو شد مشکین طراز و مشک بیز



زلف بنامدار

|                                   |                                     |                                   |                                   |
|-----------------------------------|-------------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|
| آئینہ از نقص نقش زلف مجو حیرت است |                                     | ۱۲                                | اے وکلا و مجمع صاحب سخن فکرت است  |
| ۶۱۹                               | از پریشانی نیندیشد کہ اے زلف او     | ۱۲                                | عمر جاوید میں بود کتر بجای زلف او |
|                                   | ابر زلف از قطره پای خمیہ بہار درختے |                                   |                                   |
| تار تار زلف ابا پود نبود نسبتے    |                                     | ابر و باران الازین من تفاعل غیرتے |                                   |
| ۶۲۰                               | پرودہ دار آب حیواں ایر گلزار بہشت   | ۱۳                                | صائب بار یک میں در فکر سازد بدعتے |
|                                   | تار و پود پرودہ بیت اللہ و دار بہشت |                                   |                                   |
| زلف شب از زلف مشکین در درازی نامو |                                     | داستان این در ازو شب بود کوتاہ تر |                                   |
| زلف پاکت در درازی کوتہی بخش نظر   |                                     | قصہ مارا کند مضمون سحر مختصر      |                                   |
| ۶۲۱                               | پشت پاسبے پاک را بوسد اگر زلفت بناز | ۱۳                                |                                   |
|                                   | پابلاگرداں دعائے بر لبش (عمرت دراز) |                                   |                                   |
| زلف آن ملاوس نما چمن آراے من      |                                     | از صبا طاووس قصاں می نماید در چمن |                                   |

صائب بنامدار - شایع ہون  
 ۱۲ - شکر سیم دوست  
 ۱۳ - ابرو بیک نام دوستی ہر دو  
 ۱۴ - (وصف اللغات)  
 ۱۵ - جو میں کوہ اور زلف زلف  
 ۱۶ - زلف شب و ابرو  
 ۱۷ - شایع ہون  
 ۱۸ - شکر سیم دوست

۲۱۰  
 ۱۳ - الفاظ  
 ۱۴ - صبا گرداں بنی قراہ و صبا گرداں  
 ۱۵ - صبا گرداں تکرار بنی قراہ  
 ۱۶ - صبا گرداں  
 ۱۷ - صبا گرداں  
 ۱۸ - صبا گرداں

|                                  |                                       |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| شہ بلاگردانِ اوطاوسِ عرشِ ذوالنن | در صفاتش طبلِ شیر از دیدم نغمہ زن     |
| ۶۲۲                              | زلفِ عنبر فام - در گلزارِ فردوسِ عذار |
|                                  | ہچو طائوسے است در باغِ نعیمِ کروکار   |
| ۶۲۳                              | زلفِ و شاہِ تمویباں عارضش صبحِ وطن    |
|                                  | گفت جانی زلفِ مشکینت یا مشکِ حقن      |
| ۶۲۴                              | زلفِ و شاہِ تمویباں عارضش صبحِ وطن    |
|                                  | این گلِ مشکین و لا زلفِ عروسے در بہار |
| ۶۲۵                              | زلفِ و شاہِ تمویباں عارضش صبحِ وطن    |
|                                  | زلفِ و حسنِ شبستاں عارضش شمسِ بہار    |
| ۶۲۶                              | زلفِ و شاہِ تمویباں عارضش صبحِ وطن    |
|                                  | سائبانِ انخضرش تامنِ حورانِ جباں      |
| ۶۲۷                              | زلفِ و شاہِ تمویباں عارضش صبحِ وطن    |
|                                  | سایہ پروردانِ اورحت کیشِ خوابگیاں     |
| ۶۲۸                              | زلفِ و شاہِ تمویباں عارضش صبحِ وطن    |
|                                  | صبحِ معشر ہم نخواہد دید روسے آفتاب    |
| ۶۲۹                              | زلفِ و شاہِ تمویباں عارضش صبحِ وطن    |
|                                  | ہر کہ زیرِ سایہ زلفش شبے باشد بخواب   |
| ۶۳۰                              | سنب زلفِ تمین سے وہمن پوشِ سمن        |
|                                  | عنبر افشاں عنبر آگین عنبریں عنبر شکن  |

لصفا در پیش کلمہ اور دوسری کلمہ  
 در کتب ( )  
 کتب مسطورہ اور کتب ( )  
 کتب مسطورہ اور کتب ( )  
 کتب مسطورہ اور کتب ( )  
 کتب مسطورہ اور کتب ( )  
 کتب مسطورہ اور کتب ( )

۲۱۱  
 کتب مسطورہ اور کتب ( )  
 کتب مسطورہ اور کتب ( )  
 کتب مسطورہ اور کتب ( )  
 کتب مسطورہ اور کتب ( )  
 کتب مسطورہ اور کتب ( )  
 کتب مسطورہ اور کتب ( )

زلف پنداری

|                                     |                                       |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|---------------------------------------|
| نادر زین و نادره نیز و غیرت مشک ختن |                                       | شد یعنی بدست گرفت زلف پریشان در سخن   |
| ۱۸                                  | سنبل زلف ترا تا در گلستان دیده است    | ۲۲۵                                   |
|                                     | همچو گل از سنبله خواب پریشان دیده است |                                       |
| زلف حاضری بر بلاغت جوهر پریل و نهار |                                       | این بود روشن چو مهره جان نگینا ز تار  |
| صبح عید و شام صبحی چون غش شد آشکار  |                                       | این بران گرد و تصدق ال برین گرد و نشا |
| ۱۹                                  | گرچه در همسایه زلف تو ماه کامل است    | ۲۲۶                                   |
|                                     | در شب و بچورا و نور رخسار بی حال است  |                                       |
| از غضب بر لشکر کفار در پیکارها      |                                       | این کند زلف تو کمر دست تار و مارها    |
| تا بروی آتش زلفت کشاید تارها        |                                       | از زبان شعله جاسه دو و نینز و مارها   |
| ۲۰                                  | تا دمی از همسری با زلف مشکین تو زود   | ۲۲۷                                   |
|                                     | مار از نخلت زبان خویش تن را می گزند   |                                       |
| زلف تو خم گشته می گوید بگوش تو سخن  |                                       | از (سیه کاری پریشان عالی اعمال من)    |

لله شفاء شلوس مودن کوش  
سم اندرت

۲۱۲  
کتاب آینه کارکن معنی پنداری  
پندارنده کارکن (اصفالحات)



دیدم باوصف سرگوشی لبست یا خنده زن  
دل گرفتار و لاسه تست با رنج و غم

زلف پر کرد است از حرف پریشان گوش تو  
چشم می دارد اسیر از زلف عصیان پوش تو  
۶۲۸

از کیتاب ولا در یافتم کیفیتش  
گاه بر هم میشود شیر از جفتش  
وز میر عارض بدست آمد مرا جفتش  
گاه بجای شود مجموع جفتش

زلف بیچانش بد کویا ہی نماید سر فراز  
گر ز هم بازش کنی یک نسخه عمر دراز  
۶۲۹

آرتار زلف او جمعیتش متفک کند  
چچ و تاب موبت او بسیار را اندک کند  
گاه یک اصد نماید گاه صد را یک کند  
چچ و خم قدر در از زلف او چک کند

هر خم و پیچ که شد در از زلف یار شد  
دام شد زنجیر شد تبیح شد ز نارسد  
۶۳۰

زلف اگر خواهد بپوشد هر عارض در نقاب  
یک نتواند شش ر صبح کرد آن نقاب

له اسیر شامه سلوان  
زلف است لیل و نهار  
۶۲۵ در ناظره شکر آینه  
سودن ز شکر هم اندوست



زلف تبارک

۱۵۱ سر شام و سر افروز

۱۵۲ بقول صاحب فرنگستان

۱۵۳ از سر تا سر

۱۵۴ از سر تا سر

۱۵۵ از سر تا سر

دیدم در حلقه زلفی حلقه ایست او نهی  
از فروغ طبع مضمون این سیرت جاه

۲۴ حلقه زلفی بر رخسار روشن بے نقاب  
صنیک چشم است (در چشم) بروی آفتاب

زلف را کافر چو گفتند گفت ایس  
دلبران بند بند ویش لقبی و مذازیس  
کفر نقل کفر نبود حقیقت او منیس  
کوی پویش و یسنگست و مشکین عنبریس

۲۸ زلف ظالم اگر تیشیه بلاغت کافر است  
زلف یادم همچو میزان عادل و نصفت گراست

زلف مشکین در بلاغت موج بحر اسود  
حلقه اش گویاب و طوفان بلار امور و  
دانا از بیچ و تابش بحر اجز و مد  
ساحل این بحر خسار بے نیل مقصد

۲۹ بحر اسود را به پیش زلف او آب بنه بود  
حلقه در زلفش نبود و خوف گرد لب بنه بود

نقش پاک بصر زلفش کشد از رنگ سپی  
مسطر تحریر چهل ستاره باشد چمن

۱۵۱ سر شام و سر افروز  
۱۵۲ بقول صاحب فرنگستان  
۱۵۳ از سر تا سر  
۱۵۴ از سر تا سر  
۱۵۵ از سر تا سر

۱۵

۱۵۱ سر شام و سر افروز  
۱۵۲ بقول صاحب فرنگستان  
۱۵۳ از سر تا سر  
۱۵۴ از سر تا سر  
۱۵۵ از سر تا سر

زلف بباران

له نصیر شایسته مردان  
شیرین و لذت مند  
مخوشی بی بی زلف  
گل کشته در سامان عجب  
سایه ایست سواد  
که شرم بود از دست

|                                   |                                      |                                  |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|----------------------------------|--------------------------------------|
| نخچه سبجان عجم گویند سطر عنبرین   |                                      | شد نصیر نامور الی سخن اخوت سپین  |                                      |
| ۳۰                                | مصرع پیچیده زلفش دو تا افتاده است    | ۶۳۶                              | معنی پیچیده او پیش پا افتاده است     |
|                                   | زلف خوبان عجم دارد اگر دست دراز      |                                  | دلربائی دلیری در دست خوبان حجاز      |
| همه دل آویز و دلارادگان باشند باز |                                      | زلف یار است سرافکنده و هم سرور   |                                      |
| ۳۱                                | گرچه زلف خوب رویان اور از می صفت است | ۶۳۸                              | زلف نازک را بعارض سرور از می صفت است |
|                                   | زلف او در گردنم انداخت طوقی از کرم   |                                  | قریم دل داده سرور روان دلیرم         |
| از رخسار کبر و تاسودا زلفش در سرم |                                      | همچو زگس در چمن آشفته با چشم ترم |                                      |
| ۳۲                                | تا آسیرش شد ولم در زلف او کرد دست جا | ۶۳۹                              | می شود دام پریشان با پریشان آشنا     |
|                                   | زلف او از شان چون آشفگی باز نهفت     |                                  | از عرق صد قطر که گوهر بهار خویش نهفت |

۶۱۶



زلف مبارک

ملکہ زینبہ بنت جحش زلف مبارک صاحب

۱۲۰۰ م ذکر ایام ولادت کردہ کہ گویا

ملکہ حبیب اللہ (بیخات اللغات)

۱۲۰۰ م ذکر ایام ولادت کردہ کہ گویا

ملکہ زینبہ بنت جحش زلف مبارک صاحب

۱۲۰۰ م ذکر ایام ولادت کردہ کہ گویا

ملکہ زینبہ بنت جحش زلف مبارک صاحب

۱۲۰۰ م ذکر ایام ولادت کردہ کہ گویا

ملکہ زینبہ بنت جحش زلف مبارک صاحب

|   |  |
|---|--|
| سیر او پرچ و سماج و سماں سجدار<br>۶۲۲   | کافران زہر چشم از زلف او در خطر ار<br>۶۲۱                                      |
| ۶۲۳<br>ہر کرا افی گز در سد ز شکل ریمان<br>بتلاے خوف ہر کافر ز زلفش ہر چیمان           | ۲۶   |
| این طناب خمیہ حسن است یا جلالتیں<br>یارگ گلہائے مشککی یا عروق یا سینے                 | رشتہ گلہ ستہ یا تار تار سنبلین<br>تار اسرار نفس تار نگاہ ہاست این              |
| ۶۲۴<br>جذباتار و عروق در شستہ شد تشبیہ زلف<br>وز گل و گلہ ستہ و چشم و نفس تو جہید زلف | ۳۷   |
| تاریہ ہر مویش و لا از رشتہ جاں ساختند<br>موسے تن اذافع سوداے انسان ساختند             | زیر ہر یک تار او صدر از پشیاں ساختند<br>این بود و چہ کہ زلفش را پریشیاں ساختند |
| ۶۲۵<br>زلف یارم عاشق خود را پریشیاں می کند<br>در سرم سوداے او حفظِ رگ جاں می کند      | ۳۸   |
| سنبہ زلف ترا با سبزہ خطا حسن نشتر<br>شہرت زلف و خطت اشام و مغرب پر نشتر               | ۳۹   |

۱۲۰۰ م ذکر ایام ولادت کردہ کہ گویا  
ملکہ زینبہ بنت جحش زلف مبارک صاحب  
۱۲۰۰ م ذکر ایام ولادت کردہ کہ گویا  
ملکہ زینبہ بنت جحش زلف مبارک صاحب  
۱۲۰۰ م ذکر ایام ولادت کردہ کہ گویا  
ملکہ زینبہ بنت جحش زلف مبارک صاحب  
۱۲۰۰ م ذکر ایام ولادت کردہ کہ گویا  
ملکہ زینبہ بنت جحش زلف مبارک صاحب

۲۱۸

زلف مبارک

لے شیرازہ دیوان قیامت

رہا بحر بیدیا زلف

انتدراج در اصطلاح ذکر کردن

خپ چینی است در بطن دماغ

و ای بلف است در لب

از اس آوردن

چون است

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| این خط اشعار و اس شیرازہ دیوان شیرازہ | لطف و کردار این شعر من از زلف و زلف  |
| ۶۳۶                                   | بر زبان یاغبانان مدحت گلزار اوست<br>بر لب مضمون پندان لذت اشعار اوست       |
| کوچه زلفش بردار ہے گلزار اوست         | گذرد کس یں و پر پیچ جز زلف جفا<br>بچو (بوسے گل گلشن) رسی است زبنا          |
| ۶۳۷                                   | کس در ظلمات جز خضر طریقت طے نہ کرد<br>سیر ز عتقان کے جز چشم قرخ پئے نہ کرد |
| دو زلف او بلند آتش رخسار اوست         | دو دوہ چشم حسین از زلف عنبر بار اوست<br>ہم سوا چشم شان دو سے زلف تارا اوست |
| ۶۳۸                                   | دو دوہ سجان زلفش در نظر دو دو چراغ<br>می برار دو سر کشان او دو دو وار دماغ |
| کیسوشکین رنگ نازہ مشک تار             | مشک می ریزد رخسارش زلف مشکبار  |

دو دوہ چشم حسین از زلف عنبر بار اوست  
 ہم سوا چشم شان دو سے زلف تارا اوست  
 (دو دوہ چشم حسین از زلف عنبر بار اوست)

۲۱۹

دو دوہ چشم حسین از زلف عنبر بار اوست  
 ہم سوا چشم شان دو سے زلف تارا اوست  
 (دو دوہ چشم حسین از زلف عنبر بار اوست)





|                              |  |
|------------------------------|--|
| چون بک بسیار گونیدار باب سخن | سوی بسیار بود در چند زلف پر شکن  |
| ۶۵۲                          | از بلا پیدا شود چون معنی امر غریب<br>شد مضامین عجیب او بلاغت را نصیب   |
| ۶۵۳                          | خاندان اچاک زلفش به پیشاری کشد<br>کفر از یک و تره اش سددلت و خواری کشد |
| ۶۵۴                          | مرد چاکدست در هر کار کرد کامیاب<br>چاکب زلفش کند بیدار غافل را از خواب |
| ۶۵۵                          | بگذرد صبح و مساب زلفش کینش نسیم<br>دلبرین بر دامن بایه امیند و نسیم    |
| ۶۵۶                          | بچ و تاب زلف و اندی صبا و اند کجاست<br>هر یک گویند سیدانم خداوند کجاست |
| ۶۵۷                          | زلف او چون بکر سودمی نماید خیزد<br>موی زلف او بچویش خیزد و آرد شد و    |

کتابت در قفسه شماره ۱۱  
کتابت در قفسه شماره ۱۲  
کتابت در قفسه شماره ۱۳  
کتابت در قفسه شماره ۱۴  
کتابت در قفسه شماره ۱۵  
کتابت در قفسه شماره ۱۶  
کتابت در قفسه شماره ۱۷  
کتابت در قفسه شماره ۱۸  
کتابت در قفسه شماره ۱۹  
کتابت در قفسه شماره ۲۰  
کتابت در قفسه شماره ۲۱  
کتابت در قفسه شماره ۲۲  
کتابت در قفسه شماره ۲۳  
کتابت در قفسه شماره ۲۴  
کتابت در قفسه شماره ۲۵  
کتابت در قفسه شماره ۲۶  
کتابت در قفسه شماره ۲۷  
کتابت در قفسه شماره ۲۸  
کتابت در قفسه شماره ۲۹  
کتابت در قفسه شماره ۳۰

۲۲۱

کتابت در قفسه شماره ۳۱  
کتابت در قفسه شماره ۳۲  
کتابت در قفسه شماره ۳۳  
کتابت در قفسه شماره ۳۴  
کتابت در قفسه شماره ۳۵  
کتابت در قفسه شماره ۳۶  
کتابت در قفسه شماره ۳۷  
کتابت در قفسه شماره ۳۸  
کتابت در قفسه شماره ۳۹  
کتابت در قفسه شماره ۴۰



|  |  |
|--|--|
| <p>ہمچو محبتوں گفت سودا سے عجم دیوانہ وا</p>   | <p>زلف لیلی وارو از لیلیا ہے زلفش انتشار</p>   |
| <p>۵۱</p>  | <p>۶۵۸<br/>                 تاکے از سوداے زلف یا پاشم در تعب<br/>                 روز سامان جیوں خواب پریشا نہا شب</p> |
| <p>ز انکہ در میدان عارض قامت و خم شود<br/>                 شانہ او باعث ناچاقی با ہم شود</p>         | <p>از تحکم را سے کاکل زلف او بر ہم شود<br/>                 سہت اور نگاہ سر بند اں کم شود</p>                          |
| <p>۵۲</p>  | <p>۶۵۹<br/>                 شانہ بالائشیں چون کاکل افشانی کند<br/>                 زلف نازک زیر دست او پریشانی کند</p> |
| <p>زانکہ اور ارق کتابی چہرہ را دار و بند<br/>                 فکر فروری بود رنگیں کلاماں را پسند</p> | <p>زلف را گویند ارباب خرد شیرازہ بند<br/>                 در چین زلف عروس از زلف بازم پیرہ بند</p>                     |
| <p>۵۳</p>  | <p>۶۶۰<br/>                 زلف او بر گرد عارض رشتہ گلدرستہ<br/>                 کز رخ لب غنچہ گل را بہم پر بستہ</p>   |
| <p>شانہ می نالکہ او احساں فرہوشی کند</p>   | <p>زلف خویان جہاں با گوش سرگوشی کند</p>  |

۱۵ ستا سا با بودی - شامک  
 ۱۶ زوت از شوم از دست  
 ۱۷ بالائشیں یعنی صدائیں  
 ۱۸ کاکل افشانی - پریشانی  
 ۱۹ جہاں جہت معنی جہاں  
 ۲۰ زبردست یعنی غلبت

۲۲۳

۲۱ حفظہ در اس نام  
 ۲۲ زردی شاعر  
 ۲۳ زردی شاعر  
 ۲۴ کز رخ لب غنچہ گل را بہم پر بستہ  
 ۲۵ کز رخ لب غنچہ گل را بہم پر بستہ



|                                     |                                     |   |
|-------------------------------------|-------------------------------------|---|
| سر بستر پذیرش سبلتان نعیم           |                                     | نقش مضمون از شمیم زلف او بند و بند کلیم |
| ۶۶۳                                 | یکسر مو و صف بوسه زلف را سمری کتم   | ۵۷                                      |
|                                     | تازد گوش خلق را از مشک اذ فرمی کتم  |   |
| گرچه می بینم بعالم عاشقان صد هزار   |                                     | از هزاراتم کی ولداوه آن زلف یار         |
| او پریشانست و عشق من بدل دار تو را  |                                     | از مال کار خود گوید علی سب زور          |
| ۶۶۵                                 | دل بزلفش داده ام حال دل شیدا پر     | ۵۸                                      |
|                                     | جز پریشانی ندیدم سودا این سودا میر  |   |
| یک قلم نقش بر ابرامی است آبخنا      |                                     | کز طرازش موبوهر موسه زلف او عیان        |
| یک بانم می کند صدف زلفش نقش جان     |                                     | صد زبان حاج علی حسن فکرم سیربان         |
| ۶۶۶                                 | سر بسر شوریده ام از کثرت مضمون بکار | ۵۹                                      |
|                                     | بمچو زلف یار دارم یکسر و سودا هزار  |   |
| موسکالی با سه فکرم بخت چون محرم زلف |                                     | موقلم برداشت بر لوح رقم تصویر زلف       |

نقش مضمون از شمیم زلف او بند و بند کلیم  
 سر بستر پذیرش سبلتان نعیم  
 یکسر مو و صف بوسه زلف را سمری کتم  
 تازد گوش خلق را از مشک اذ فرمی کتم  
 از هزاراتم کی ولداوه آن زلف یار  
 از مال کار خود گوید علی سب زور  
 دل بزلفش داده ام حال دل شیدا پر  
 جز پریشانی ندیدم سودا این سودا میر  
 کز طرازش موبوهر موسه زلف او عیان  
 صد زبان حاج علی حسن فکرم سیربان  
 سر بسر شوریده ام از کثرت مضمون بکار  
 بمچو زلف یار دارم یکسر و سودا هزار  
 موقلم برداشت بر لوح رقم تصویر زلف

۲۲۵

خال مبارک

عنه از کرون موی کون  
در صفت اللغات  
عنه سواد طبع - مریکافان  
عنه نکند و توت سطلات  
عنه نکند سنج با یکدیگر  
عنه خال خال سکه ای  
عنه نقاشی  
عنه نقاشی

|                                   |                                    |                                      |                                  |
|-----------------------------------|------------------------------------|--------------------------------------|----------------------------------|
| دیدن چو بر صفت خیار خود تفسیر زلف |                                    | شد و لا در دیده مده و چون تو قیر زلف |                                  |
| ۹۹۶                               | یار من بر صنم چون چشم نازک باز کرد | ۹۰                                   | خامه بیست بولی تصویر نقش ناز کرد |
| ۳۲                                | خال مبارک                          |                                      | ۲۶                               |
| از سواد طبع روشن می کشم تصویر خال |                                    | بر سنج دلدار دارم از وجودش احتمال    |                                  |
| نکته سنجان سخن اتم به تکمیل جمال  |                                    | از بلاغت در سخن کردند ذکرش خال خال   |                                  |
| ۹۹۸                               | من بخواب خوشش بر عارض ندیدم خال او | ۱                                    | نقطه شک و نمش بر عارض مثال او    |
| خال عارض در بلاغت منظر حسن نکات   |                                    | در سخن خال سیاه به اخذ خط حسن آت     |                                  |
| خط پاکش خط کشید و او خالش را نجات |                                    | دانه در نسبت نهان شد چون اول نبات    |                                  |
| ۹۹۹                               | تخم ریحا را و لا تا از عرق آب رسید | ۲                                    | سبزه خط رخس از دانه خالش رسید    |

۲۲۶  
عنه گذارند آفتاب  
عنه بنام یار آید و اصطلاح  
عنه سواد این جهان ظاهر ای  
عنه خط پاکش خط  
عنه سواد کون

|  |   |
|--|---|
| <p>گو سخن آرائی شاعر نباشد معتبر<br/>از شمال خال رخسارش نیاید در نظر</p>       | <p>نگه سجان اروا باشد تصرف با مگر<br/>خال اردو چشم شوکت و در حقیقت به خیر</p> |
| <p>۶۶۰</p>   | <p>خال رخسارش سپند آتش رنگ گل است<br/>پسین زلفش از تراکت موج پوسه سیل است</p> |
| <p>عارض اورا خطا و باک ماه نسیر<br/>مرزش از نقطه خالی نشد منت پذیر</p>         | <p>دور خط بر گردش کار دوران حرفه<br/>نقطه اش اخال اند صائب و شمشیر</p>        |
| <p>۶۶۱</p>   | <p>اتخریج سعادت مرکز پر کار حسن<br/>خال عارض می فراید رونق رخسار حسن</p>      |
| <p>در شمال خال مشکین کن رخسارش نرید<br/>بانجان گوید که آبه تخم ریحاں ارسید</p> | <p>خط نمید آنم چنان عارض پاکش دمید<br/>سبز شاه شاداب در گلشن ز تخمش کرشید</p> |
| <p>۶۶۲</p>   | <p>از عرق شد دانه خالش بروی پاک سبز<br/>تخم قابل می شود در خطه نمناک سبز</p>  |

کلمه شکسته نیستند شاعر  
از آن که شاعر است از دست  
کلمه صواب صفای است  
کلمه صواب صواب است  
کلمه صواب صواب است

۲۲۶  
کلمه صواب صواب است  
کلمه صواب صواب است  
کلمه صواب صواب است





|   |   |
|---|---|
| <p>خالی وزین و چون بود در شمال آله سنگر<br/>سحر را باطل کند این خانه محبت زنگار</p> | <p>سخت خاش چون بپند از آتش خساریار<br/>سحر را باطل کند این خانه محبت زنگار</p>        |
| <p>۹</p>  | <p>خالی را بر رخ مگر کرد او بسخس هر عشوه بند<br/>ورنبر آتش کجا آرام می گیرد سپند</p>  |
| <p>می نمایند از رسایل صحت اقوال را<br/>فکر فیضی می نماید شرح این اجال را</p>        | <p>می کشد اهل شمال صورت اشکال را<br/>لفظه سوپوم او بجهت فرض کردم خال را</p>           |
| <p>۱۰</p>   | <p>صورت حال من و آن خالی خسایش کیفیت<br/>در میان هر دو منسوق نقطه او اندکیت</p>       |
| <p>در وجود خالی او دار و شمال احوال<br/>قول فردوسی در حسن صورت حسب حال</p>          | <p>خال مشکین نکته حسن است و نقش جمال<br/>گرفته این خالی گیر و صورت فرض محال</p>       |
| <p>۱۱</p>   | <p>دل پر از سودا سے خالی خط بود پیش نظر<br/>زانکه این جا در نمی گنجد سر بسوگه دگر</p> |

له از رقی بر روی - شاعر  
که سوپوم از دست  
نقطه سوپوم  
کرد تا بچون بود  
نقطه نیمی شاعر  
که سوپوم از دست  
نقطه فردوسی شاعر  
که سوپوم از دست

خال بیمارک

طہ برہم کردن یعنی از کف دست

نقطہ برہم کردن یعنی از کف دست

فلک (مذہب) شاعر

مردان کثیر سوم اور دست حال

شعرش میں کہ نادر خال دریاں

و شعر سوم از دست ۱۱  
و نادر عارض بیمارک تامل  
و نادر عارض بیمارک تامل

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| این رسیدن بہ است آمیز لطف را بر ہم کند | چشم آہوے نگاہش ہیچو آہوے ہم کند   |
| فکرتِ وحشی خناسے خال را محکم کند       | ولف بر ہم نقطہ موہوم را بہ ہم کند |

|                                      |     |
|--------------------------------------|-----|
| خال مشکینش کہ زیر زگر سجاد وقتاد     | ۶۶۹ |
| در بیابان نادر مشکے است کز آہو وقتاد |     |

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| در بلاغت فتنہ زانو و آریک آخرے   | خال عارض نقطہ شبگون مشک و عنبر |
| کفری شیر از گوید خال بہند و کاوے | معنی خالے جوانمرد و نشان لشکرے |

|   |     |
|---|-----|
| خال بر رخسارِ جانان گزند باشد گو باشد   | ۶۸۰ |
| بہند و گئے نزدیک قرآن گزند باشد گو باشد |     |

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| زانکہ دار و بر خط خطا خط قدرت اعتبار | نقطہ مشک را نحو اہد مصحف رخسار یار |
| حسن استدلال دانش وال بر جن عذار      | صحت قرآن بصا و چشم او شد آشکار     |

|                                 |     |
|---------------------------------|-----|
| صفوہ رخسار اور احتیاج خال نیست  | ۶۸۱ |
| در خط آیات مصحف نقطہ بردال نیست |     |

نقطہ بر کلام  
نقطہ بر کلام  
نقطہ بر کلام

۲۳۰  
اس بیان خاطر جان  
و نادر عارض بیمارک تامل  
و نادر عارض بیمارک تامل

|   |  |
|---|--|
| <p>از شمال تکلف شد خال بر عارض نمود<br/>بر روان اقدیت جامی فرستادم درود</p>         | <p>فکر تم چون چشم در خواب تنایتش کشود<br/>چون نقاب حسن یارم دوسه ناکامی نمود</p>       |
| <p>۱۵</p>   | <p>اسے بگور خویش بر فتن عشق خال عنبریں<br/>دانہ چوں موریا بد می برد زیر زمین</p>       |
| <p>ہر چو می سوزد مگر از چشم گردو نا پدید<br/>داستان کفر اور روشن شد از فکر وحید</p> | <p>کس برو سے آتشینش دانہ خالے نیدید<br/>چون سیخ خالے برو سے روشن خواباں سید</p>        |
| <p>۱۶</p>   | <p>خال یار خویش را در دل کشتے دادہ است<br/>دل بدست بند و آتش پرستے دادہ است</p>        |
| <p>گو بر خمارش نبوذ نیت اشعار است<br/>غیر مری را نمودن جادو افکار است</p>           | <p>اسے قولاً تصویر خالے را کشیدن کار است<br/>نقطہ موہوم ایجا نقش خال یار است</p>       |
| <p>۱۶</p>   | <p>نکتہ سخی با سے تو بہ چرخ کار سے کردہ است<br/>نقطہ زرتیش را خال عذاب سے کردہ است</p> |

لے نقاب حسن یارم دوسه ناکامی نمود  
اسے بگور خویش بر فتن عشق خال عنبریں  
نقطہ موہوم ایجا نقش خال یار است  
نکتہ سخی با سے تو بہ چرخ کار سے کردہ است

نقطہ موہوم ایجا نقش خال یار است

گوش مبارک

گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳

|                                       |                                      |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ۲۸                                    | گوش مبارک                            | ۳۳                                   |
| من بر اقوال فضائل بر کشاوم گوش پوش    |                                      | خاتم گردید چون آماوه تصویر گوش       |
| نقشبندان شمائل حقیقت پرده پوش         |                                      | راویان معتبر را یا قسم محض خوش       |
|                                       | چشم دید خواب در تصویر او بر دم بکار  | ۲۸۵                                  |
|                                       | حسن گوش پاک سا در نقش آوردم بکار     |                                      |
| دست صنع من سمنه کلک را همیشه کرد      |                                      | چون دست کرده ام بیزاد گوشت تیز کرد   |
| گوش او مالیدم و از سر کتی پر سینه کرد |                                      | شوخ طبعش و کلام بر چند بیت و نیز کرد |
|                                       | گوش تا گوش از نکات صنع چون آگاه شد   | ۲۸۶                                  |
|                                       | همچو اسپ خوش عنان ثابت قدم بر راه شد |                                      |
| گوش گل از بهجت او گوش آراست سخن       |                                      | گوش آواز و صف گوش گل اندر چین        |
| گل شود سر گوش گل در جو اریاسمن        |                                      | چون شود آماوه گلگشت گل خیار من       |
| ۳                                     | گوش گل ترمی شود از بهجت آن لاله خام  | ۲۸۷                                  |

گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸

۲۳۲  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳

گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۳۳  
گوش مبارک (اصف اللغات) ۲۸

کوشش

کوشش در چشم من آینه انوار گفت  
فکر تو آن کوشش نازک آگل بی خاک گفت  
کوشش در چشم من آینه انوار گفت  
فکر تو آن کوشش نازک آگل بی خاک گفت  
کوشش در چشم من آینه انوار گفت  
فکر تو آن کوشش نازک آگل بی خاک گفت  
کوشش در چشم من آینه انوار گفت  
فکر تو آن کوشش نازک آگل بی خاک گفت

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| کوشش می گرد گل از وصف گل گمشش درام   |                                       |
| گل کوشش از بنا گوشت نخل برگ گل است   | رسته گوشت در نگاه موشگافان کاکل است   |
| موسه پچاں بو پجو در دامن گل سبیل است | موقلم در زحمت انعمه زخم چن پیل است    |
| در گلستان کوشش نازک خنده صبح چمن     | ۴                                     |
| جلوه حسن بنا گوشت بهار یا من         | ۶۸۸                                   |
| کوشش آگل موسه و پچون بر گل در بهار   | می کند بر موسه کوشش گل بر خود را نشان |
| ایر موسه کوشش از ناب ضویش قطره بار   | کوشش در شکست فین اند باه آب بار       |
| کوشش ریازین قریاب شد تشبیه کوشش      | ۵                                     |
| جوهر دریا بسک کوشش شمع و فروش        | ۶۸۹                                   |
| فکر تو آن کوشش نازک آگل بی خاک گفت   | یاغبانش در چمن رنگ گل گلزار گفت       |
| زرد اش چشم من آینه انوار گفت         | فکر حیوایه سخن ویزه اسرار گفت         |
| قطره آبی که از روسه بنا کوشش حکید    | ۶                                     |
| ۶۹۰                                  |                                       |

کوشش در چشم من آینه انوار گفت  
فکر تو آن کوشش نازک آگل بی خاک گفت  
کوشش در چشم من آینه انوار گفت  
فکر تو آن کوشش نازک آگل بی خاک گفت  
کوشش در چشم من آینه انوار گفت  
فکر تو آن کوشش نازک آگل بی خاک گفت  
کوشش در چشم من آینه انوار گفت  
فکر تو آن کوشش نازک آگل بی خاک گفت

۲۳۳



گوشت نازک

۵۴

این بلورین قیف میناے بلورین گردن است

۵۵

زلف اضمحصول طراز اینکه سنبل گفته اند

گوشت نازک ایشیہ سخن گل گفته اند

موسه گوشت پاک اهنرنگ کامل گفته اند

۶۹۳  
۱۰  
که دماغت را بگلشن تاب شور بلبل است  
پروده پاسه گوشت تو نازک تر از بزرگ گل است

نرمی او در لطافت ابرو و زیر حریر  
مخلص از توصیف تیرین شد بخت گوگیر

نرم گوشت تو جانان در لطافت همچو شیر  
من بصف جو سے شیر همچو فراد هم میر

۶۹۵  
۱۱  
دید چون فر باد جو سے شیر از پائیں گذشت  
در دلش صبح بنا گوشت از رخ شیر گشت

صلقه در گوشت بنا گوشت تو زلف هوشاں  
چشم دیدوست در عالم ولات مع حوا

در شب زلف تو هتای بنا گوشت عیان  
زلف مشکین ناز بر همسایگی دارد ازاں

۶۹۶  
۱۲  
شام وصل یار از همسایه گوشت گرفت

۵۶  
نوروزی است به نام گلشن  
اشاره او می کرد ۱۱  
۵۷  
نوروزی است به نام گلشن  
اشاره او می کرد ۱۱  
۵۸  
نوروزی است به نام گلشن  
اشاره او می کرد ۱۱

۶۳۵  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰





|                                       |                                  |     |
|---------------------------------------|----------------------------------|-----|
| بیوفازین گوش بشنید و بد زنگوش کرد     |                                  |     |
| زرد گوشت بیاض صبح را سازد بخل         | جو هر خورشید از شرم عرقش منمخل   |     |
| از بنا گوش تو هر چرخ را سوزیدل        | ماه کامل را طبیعت از فروغش منمخل |     |
| صبح از حسن بنا گوش تومی کرد سپید      | آخر شب ز هتالش نه گرد و نا امید  | ۶۰۰ |
| در وضو آیکه ریزد از بنا گوش تو یار    | گوهر آویزه بنماید چشم آبدار      |     |
| در چین از برگ گل باشد کلابه قطره بار  | دلبر از لپچی مضبوط صابن شمس      |     |
| قطره آبی که چشمش بر بنا گوش تو دید    | گویا از برگ گل یک قطره شبنم چکید | ۶۰۱ |
| صبح از گوش سپید و شام از زلف سیاه     | ماه تاب زرد گوشت ز رخسار چو ماه  |     |
| آفتاب از عارض زلفت نیاید در نگاه      | عارض تو آفتاب زرد گوشت بگناه     |     |
| چشم من صبح بنا گوش تو چون بیند بنجواب |                                  | ۶۰۲ |

له از یک گوش بشنید که دارد  
 گوش دیگر کردن سوزد گوش  
 تا به از استخوان کردن بویض تا بویض  
 این علامت است که هر که است  
 به اعتقاد رسا هر چه  
 زبان دارند ۱۱  
 آبدار صفت گوشت  
 در صفات

۲۳۶

صاحب صفات  
 سرور چشم بود از دست  
 عارضی دید بخارینه  
 است (تخصیص الطقات)

کتابت در روز - کتابت در روز  
 (اصفا اللغات)  
 کتابت در روز - کتابت در روز  
 کتابت در روز - کتابت در روز

|                                    |   |     |
|------------------------------------|---|-----|
| طالع بیدار من داند برآمد آفتاب     |   |     |
| صبح از باغک نمودن چشم من گروید باز | فردا احسان شیر بر دم شب لطف دراز  |     |
| زیر گوش تو باشد اول وقت نماز       | سجده زیر طاق ابرو ساختم با صدینا  |     |
| ۱۹                                 | راحت خواب سحر صبح بناگوشت ربود<br>دل میا دروس روشن از خدا غافل نبود       | ۶۰۳ |
| یا صبح زیر گوشش بچشم آورد سحر      | شب چلگشت چمن گل تر در نظر   |     |
| چون گل خورشید صاب گم از خود بیخبر  | چون کین اتفاق آن مهرین شد جلوه گر   |     |
| ۲۰                                 | بشنیدنی چون زمین گل را در آنخوش آورد<br>دیدم ام تاب صفا ای آن بناگوش آورد | ۶۰۳ |
| چون در آویزه گوشه بدوش دایره       | می چکد لب لطافت از بناگوش تره   |     |
| زنگ و بولش همچو برگ گل لطافت پرور  | در بهارستان گل تراست آتش جوهره  |     |
| ۲۱                                 | گر به پیران چو گل چلک زخم معذور دار                                       | ۶۰۵ |

کتاب طب

کتاب طب

کتاب طب

کتاب طب

کتاب طب

کتاب طب

|    |                                       |                                      |
|----|---------------------------------------|--------------------------------------|
|    | باغبان صبح بناگوشه است پیداور بیمار   |                                      |
|    | شام زلفش از ریاض صبح او در چو توب     | زنگوش صبح و عارض او آفتاب            |
|    | از ریاضی یا فتم ما پیش برادر کتاب     | در حریفش دیده ام این بهارش را بجز آ  |
| ۲۲ | در جهان صبح بناگوش نگارم هر عمر       | ۶۰۶                                  |
|    | می کند با آفتاب از یک گریاں سر برید   |                                      |
|    | موشگانی باه او را گوش او داند فصیح    | سبیل زلفش که سرگوشی کند با او صریح   |
|    | تازه مضمون بگو شوم خورد از فکر صبح    | گوشش پاکش گوش دارد بر کنایات مدح     |
| ۲۳ | گرچه گوش گل ششم صفت گوهر در چین       | ۶۰۷                                  |
|    | او نیار و گفت در تعریف او حرفی چون    |                                      |
|    | بر صدمه حست گوش خود نهاد آه است       | گل بزم صفت گوشش خود و بکشاده است     |
|    | اسه و لا گوید بزم گوش گل افرا ده است  | می نشنود گرچه گوش خود مضمون داده است |
| ۲۴ | گل که دارد گوش سنگین در چین مانند گوش | ۶۰۸                                  |

کتاب طب

۲۳۹

کتاب طب





لب ببارک

کله آتش گردان کر نغمہ پشیمان

در مقام حصول لہو و کایا بیانی گویا زلفی

آمان مہسدا کایا بیانی راہی شہد آتش را

کرا و کار راہی ہم نوازند (بہار عجم)

کله انگشت در دندان بیک

در اصل القات

کله لب تہ دندان کیشن بید

لبین (بہار عجم)

کله لبیا فعال داشتن قابیل

گوش گردوش کر کہ جائے گفتگو بگذشتی

۲۹

لب ببارک

۳۳

لوح نقش چوں لب دندان تصویر لبش  
اسے و لا وارم لب دندان تصویر لبش

خامہ نام انگشت در دندان تصویر لبش  
می کش لب راتہ دندان یہ تصویر لبش

زلف و شکیں خامہ را در نقش سر گردان کند  
جوش شجر آفرین چوں حوض لب گردان کند

۶۱۵

چوں لب دندان لب گردان لب دندان می گزرد  
اسے و لا این کار نازک کلمہ آرامی سزود

مانی از تصویر لب بود آتے خامے می زدو  
گسوت تصویر در رنگ مخالف می زدو

می ندانی ہر کے را بہر کار سے ساختہ  
میل اور از ازل در خاطرش انداختہ

۶۱۶

چشم مانی را بجن صفت من باز کرد  
تا بہ تصویر حکم دست من ایجاد کرد

گردہ تصویر را چون خامہ پر و از کرد  
خندہ در جن لب نمود و نقش ناز کرد

کله لب گردان بینچہ پشیمان  
کله لب گردان کردن حوض ببارک  
کله لب گردان لب (بہار عجم)  
کله لب گردان لبین بینچہ جلال  
کله لب گردان لبین (بہار عجم)  
کله لب گردان لبین و داشتن قابلیت

۳۳۳

کله لب دندان لب گردان  
کله لب دندان لب گردان (بہار عجم)  
کله لب دندان لب گردان لب گردان  
کله لب دندان لب گردان لب گردان  
کله لب دندان لب گردان لب گردان  
کله لب دندان لب گردان لب گردان  
کله لب دندان لب گردان لب گردان  
کله لب دندان لب گردان لب گردان

کله لب دندان لب گردان لب گردان



کلمہ سب زدوں - یعنی خاصو شکرانہ

|  |  |     |
|--|--|-----|
| ۶  | تا دہائش لب زند نشود ز ہم کیم جدا<br>چوں زبانش لب زند در دم شود از ہم جدا  | ۶۲۰ |
| در لب او چون ضمیر شتر را ز دہاں<br>اں عیاں مانند لفظ و ایرج مضمون نہاں     | ہر لب حرف آفرینش مصدر لطف باں<br>آن لوح و لوح ازین این بود مشتق از اں      |     |
| ۷  | در بیان ہر دو لب تکراری بنیم مدام<br>زا نگہ میدارند لب با در دہاں او کلام  | ۶۲۱ |
| ہر یکے زان بچو گل از گلے برگ ترے<br>یا بود یا قوت و مرجان یا عشق و گوہرے   | در گلتاں ہر دو لب یک غنچہ چاں پرورے<br>یا اناریں شربتی یا شہد و قند و شکرے |     |
| ۸  | از صفاتش نورس و رنگیں سخن رنگیں بہار<br>شکرین شکر شکن گوہر نشان و آبدار    | ۶۲۲ |
| حرف شیریں اپند و سخن و گفناں خویش<br>صاحب پے پاک می گوید و آلا یا بار خویش | قندریو بار ما از لعل شکر بار خویش<br>می ندارد جنگ و رکوش لب از اسرار خویش  |     |

کلمہ سب زدوں - یعنی خاصو شکرانہ  
کلمہ سب زدوں - یعنی خاصو شکرانہ  
کلمہ سب زدوں - یعنی خاصو شکرانہ

۲۳۳

کلمہ سب زدوں - یعنی خاصو شکرانہ  
کلمہ سب زدوں - یعنی خاصو شکرانہ  
کلمہ سب زدوں - یعنی خاصو شکرانہ



|  |  |     |
|--|--|-----|
| 9  | بوسه ریزو جاسے حرف از لعل شکر بار تو                                     | ۶۲۲ |
|  | جنگ باشد گوش و لب ابر سر کفزار تو  |     |
| خوش و خوش و شیرین و شیرین<br>پرده آہنگ خوش آہنگ و نگین آستان           | گفتہ اند اور لب حرف آفرین این زبان<br>ہم شکر بار و شکر ریاست ہم شکر فشان |     |
| ۱۰   | در لطافت عند لب نغمہ خوانش گفتہ اند                                      | ۶۲۳ |
|  | در فصاحت طوطی شیرین با نغمہ گفتہ اند                                     |     |
| وز بنیدمان بزم خوش تر از خوش کفزار<br>بلبل آستان سر کردش گل گلزار      | از فصیحان عرب لعل تو شکر بار نام<br>از عروسان چین شد غنچہ گلزار نام      |     |
| ۱۱   | غنچہ نماید لب بزم اموش در سیر چمن  | ۶۲۵ |
|  | بشگفتد این غنچہ سر بستہ بنگام سخن  |     |
| وز لب گویند او تر وید و صفا بجز با<br>وز سخن کرد و آفتاب آستان از زبان | از لب خاموش او گویند اورا بے و با<br>از سکوت او بیوتت بید بانی شہ عیان   |     |

کتابخانه عظیمہ کتب خانہ از

۲۴۵

کتابخانہ



|    |                                      |     |
|----|--------------------------------------|-----|
| ۱۵ | اسے بجلی ذکر لب آمد چو در گلزار با   | ۶۲۹ |
|    | ریخت همچون خون گرم از طویان منقار با |     |
|    | سرخ لعل لب یارم رنگ جوهر است         |     |
|    | تازیا قوت بدخشاں آب اور دشمن ترا     |     |
|    | لعل او مستغنی از ناید رنگ دیگر است   |     |
|    | یار شوکت را لبش محتاج آب دیگر است    |     |
| ۱۶ | آب و رنگ لعل اور امی کند روشنی آب    | ۶۳۰ |
|    | شعله یا قوت تیرار و عن گل جان آب     |     |
|    | خشم او خوابی گرینی بسین کارزار       |     |
|    | از لب آتش فشانش لب لببیز و شرا       |     |
|    | لعل آتش رنگ او چون میشود یا قوت با   |     |
|    | برزبان آید مر اشع حیرت نامدا         |     |
| ۱۷ | از لب حوت آفرین چون میشود گرم عتاب   | ۶۳۱ |
|    | آتش یا قوت می ریزد شر در التهاب      |     |
|    | از رنگ لعل است این تیغ خدا وادیش     |     |
|    | کان یا قوتی نخل از کان پولا ویش      |     |
|    | از خط لب جوهر شیر جلا ویش            |     |
|    | والہش رامی برودر گور با یادیش        |     |

لعل تجلی شام و سحر است  
 کوشش سوم از دست ۱۱  
 لعل چون بخاری شام  
 سوزن کوشش سوم از دست  
 لعل آب حیرت نایب از شکر آب  
 در اسف افغانات  
 لعل حشر صفتی شام  
 سوزن کوشش سوم از دست ۱۱

۲۳۶

لعل از رنگ لعل در تشبہات  
 تیغ ریحان پیکل تیغ  
 لعل حیرت نایب جویستین





|    |  |     |
|----|--|-----|
| ۱۳ | ویدہ تا تکرار آں لب ہاے شیریں ویدہ آست   | ۶۳۸ |
|    | معنی قدر مکرر غمگینی فہمیدہ آست  |     |
|    | سائیر لبریز وارو از زبان خودیدست<br>یار حافظ باوہ خواست لب اویدست                |     |
| ۱۵ | باوہ تلخ از لب شیریں لبان خوش صفات   | ۶۳۹ |
|    | راست گوید و رحلاوت می برد آب از نبات   |     |
|    | از شگاف نور لب می نماید انگشاف<br>دارم از شیرینی مضمون جامی اعتراف               |     |
| ۱۶ | سیوہ از جوشِ حلاوت چاک پیدامی کند  | ۶۴۰ |
|    | این لب شیریں شگاف پاک پیدامی کند   |     |
|    | کتاب حیوان جان منی بخشد گیسے بعد از نبات<br>چون غنی دانم و لاجان بخشی لب از صفات |     |

کلمہ شاعر سے مراد کلام شاعر  
والا دوست

کلمہ شاعر سے مراد کلام شاعر  
والا دوست  
کلمہ شاعر سے مراد کلام شاعر  
والا دوست

۲۵۰

کلمہ شاعر سے مراد کلام شاعر  
والا دوست  
کلمہ شاعر سے مراد کلام شاعر  
والا دوست

|    |  |     |
|----|--|-----|
| ۱۶ | آنکه شربت زان لب جان بخش بارم خورده است  | ۶۳۱ |
|    | در نگامش آب حیوان همچو خون مرده است      |     |
| ۱۷ | تا به لعل جان نغمه ای او چه باشد انوری   | ۶۳۲ |
|    | لطف مضمون غنی هرگز ندارد در تری          |     |
| ۱۸ | پیش لعل او که هر یک سرده را جان پرور است | ۶۳۳ |
|    | هر که ز اعجاز سیخادم زندگونی خراست       |     |
| ۱۹ | لعل او انگشته دست بیجان عرب              | ۶۳۴ |
|    | و چه مضمون بلخ شاعر طاهر لقب             |     |
| ۱۹ | خاتم لعل لبش را هر که در چشم آورد        | ۶۳۵ |
|    | همچو خاتم از دهن انگشت بیرون آورد        |     |
| ۱۹ | با دبان رشک گل کلفت گشتن لب است          | ۶۳۶ |
|    | لطف مضمون گرامی حسن عرض طلب است          |     |

له از ده شلوک است  
 لطف مضمون در شواهد است  
 لطف مضمون شایسته است  
 لطف مضمون در شواهد است  
 لطف مضمون شایسته است  
 لطف مضمون در شواهد است  
 لطف مضمون شایسته است

۲۵۱

اشاره قاطره در حاکمان  
 در بیان و ششم سوم مال است  
 لب طالب ازین لب تا آن لب  
 لب طالب ازین لب تا آن لب  
 لب طالب ازین لب تا آن لب  
 لب طالب ازین لب تا آن لب

بہ بیٹا رک

۱۰ آتش بیان یعنی تیز زبان و کلام  
۱۱ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۱۲ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۱۳ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۱۴ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۱۵ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۱۶ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

|    |                                   |     |
|----|-----------------------------------|-----|
| ۱۰ | تا نبات از مجلست شیریں لب و آب شد | ۶۳۳ |
|    | لعل از لعل لب او شربت عتاب شد     |     |

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| لعل او آتش بیان و لعل او آتش فشان | زنگ لعلش آتشین یارین آتش زبانش |
| لعل لب بق در گت است ہم آتش فشان   | حسن تضمینم ز فکر شوکت آتش بیان |

|    |                                    |     |
|----|------------------------------------|-----|
| ۲۱ | از لب لعلش سخن را آب رنگ و گلش است | ۶۳۵ |
|    | شعله لعلی مرا یا قوت سنگ آتش است   |     |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| کو بر شاو آب لعلش لعل را گوهر شکن | برق لب خرمین برق درخشان برق زلف |
| از حقیقت شہرت رنگی در اقصائین     | لب مد ملاصفی مدنی شیریں سخن     |

|    |                                       |     |
|----|---------------------------------------|-----|
| ۲۲ | لعل او ہر کہ لبے از خندہ شیریں می کند | ۶۳۶ |
|    | پر تو شوش و ششن چراغ حسن پروں می کند  |     |

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| آں لب گویا با خاموشی است و ائم بے سوال | در جواب سائلے شکر شکر شیریں مقال  |
| وصف لعل شکرین میں میں از فکرے محال     | شکرین مقال لب افکر و دانش حسب حال |

۱۷ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۱۸ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۱۹ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۲۰ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۲۱ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۲۲ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۲۳ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۲۴ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۲۵ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۲۶ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۲۷ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۲۸ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۲۹ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۳۰ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۲۵۲

۳۱ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۳۲ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۳۳ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۳۴ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۳۵ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۳۶ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۳۷ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۳۸ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۳۹ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۴۰ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۴۱ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۴۲ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۴۳ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۴۴ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۴۵ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۴۶ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۴۷ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۴۸ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۴۹ آتش بیان (بہ بیٹا رک)

۵۰ آتش بیان (بہ بیٹا رک)





کتاب سیرت مرادون بلیب سیرت مبارک  
 در سیرت مبارک (سیرت مبارک)  
 در سیرت مبارک (سیرت مبارک)  
 در سیرت مبارک (سیرت مبارک)  
 در سیرت مبارک (سیرت مبارک)  
 در سیرت مبارک (سیرت مبارک)

|    |  |     |
|----|--|-----|
| ۲۶ | در سیرت مبارک من چنانچه کرده اند       | ۴۵۰ |
|    | گویند در غنچه او بوستانه کرده اند      |     |
| ۲۷ | سیرت مبارک سیرت مبارک سیرت مبارک       | ۴۵۱ |
|    | صاحب از مضمون سیرت مبارک بنا زد و کلام |     |
| ۲۸ | تشنه در کرمه سحر اے قیامت زینهار       | ۴۵۲ |
|    | او زگرود که خاطر داشت لعل آبدار        |     |
| ۲۹ | یا رطب یا انیس یا قند مصری یا شکر      | ۴۵۳ |
|    | کاخدا باشد بمانی کلک با چون نیشکر      |     |
| ۳۰ | فکر جاشی اے قولاً با فکر مخلص شد قریب  | ۴۵۴ |
|    | از دولاب قند کرمی نماید آن این         |     |
| ۳۱ | لاله گل سرد و بر رنگینی او یک باش      | ۴۵۵ |
|    | شده حسین شهبندی از رنگ او رنگین باش    |     |

۲۵۶  
 اول مال اوست  
 در سیرت مبارک (سیرت مبارک)  
 در سیرت مبارک (سیرت مبارک)  
 در سیرت مبارک (سیرت مبارک)  
 در سیرت مبارک (سیرت مبارک)  
 در سیرت مبارک (سیرت مبارک)



لب بيمار از شکر و شکر بود  
 که در شکر و شکر است  
 لب بيمار از شکر بود  
 که در شکر و شکر است  
 لب بيمار از شکر بود  
 که در شکر و شکر است

|    |                                       |     |
|----|---------------------------------------|-----|
| ۳۲ | گر شراب از ياد لعلش و مزه در ساغر     | ۶۵۶ |
|    | در و احمر خنده بر شبنم زنده در ساغر   |     |
| ۳۳ | گرچه در نماز و ادا کردید حسش پرده سوز | ۶۵۶ |
|    | از لب شکر نشانش می چکد شیر به بنوز    |     |
| ۳۴ | زلف مشکینت گس از بضمون خیال           | ۶۵۸ |
|    | گرچه گوید سالک فروزنی شیرین مقال      |     |
| ۳۵ | هر کس خواهد شود با شکر لب هم نفس      | ۶۵۸ |
|    | میشود هر جا که شیرینی است خونا گس     |     |
| ۳۶ | در بهار عارض او همچو گل بشکفته ام     | ۶۵۸ |
|    | لعل لب او چون علی قائم به آتش گفتم    |     |

۲۵۶